










باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۴۰۹۶

رده‌بندی دیویی: ۸ فا ۱/۰۰۸ آ ۶۸۱ م

سرشناسه: آگاه قاجار، اردشیر میرزا بن عباس میرزا، - ۱۲۸۹ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: مخزن

کاتب:

تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: چاپخانه عبدالرحیم علی تاریخ نشر: [بی‌تا]

صفحه شمار: ۲۰۴ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷ x ۲۲/۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: بنیاد مستضعفان تاریخ ثبت: شهریور ۱۳۶۷

یادداشتها:
۱. دارای حواشی در ارتباط با متن
۲. عنوان دیگر: مخزن اردشیر میرزای مسعود

موضوع(ها):
۱. شعر فارسی - مجموعه‌ها
۲. نثر فارسی - مجموعه‌ها

شناسه(های) افزوده:
الف. بنیاد مستضعفان، اهداکننده
ب. عنوان.

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۹

هو الله تعالی شأنه العزیز

مخزن اردشیر میرزای مسعود

با اینکه غزلیات و اشعار منتخب
اساتید از قبیل شیخ و خواجه و نظامی رجحان دارد
معذلک امتیاز این کتاب آنستکه اشعار آن کمتر گوشزد
عامه شده و همچنین مطالب دیگر آن حتی
قسمتهای تاریخی که از السنهٔ خارجه ترجمه
شده اگر هم در تواریخ سابق
ذکری شده باشد مختصر
است و کامل
نیست

(بنام ایزد متعال ژ)

تعالی ذات لم یزل که وحدتش منشاء کثرت است و بوصف اندرش مزید حیرت ماشطه طبیعی را فرمود تا چهره عروسان گل غازه کند و باران بهاری را فرستاد تا جعد سنبل تازه نماید و صلوات بر روان اشرف مخلوقات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله چه غم ز موج گنه عاصیان امت را که اهل بیت کبارت سفینه نوح اند نه تنها در موقع پیکاری برای صارف خیال بلکه بقول شاعر معروف غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقای این کتاب را برشته تحریر در آورده ام

(در مدح حضرت شاه ولایت)

ای کردگار گفته ثنای تو یا علی
وی روزگار خوان عطای تو یا علی
حل هزار مشکل و بذل هزار گنج
باشد بدست عقده گشای تو یا علی

شد هستی تو علت ایجاد ممکنات
ایجاد ممکنات فدای تو یا علی
خوشتر ز عمر خضر و شکوه سکندر است
مردن بخاکپای سرای تو یا علی
چو دست قدرت تو بر آید ز آستین
سر می نهد قدر به قضای تو یا علی
نبود محال رستنم از هول روز حشر
الا بلطف و عطای تو یا علی
دارم سری که هست ز سودا تکلمات
فارغ مگر ز یاد ولای تو یا علی
امروز با ولای توام زنده روز مرگ ژ
هم جان و هم بشوق لقای تو یا علی

ملای رومی در دیوان شمس میفرماید

رومی نشد از سر علی کس آگاه
زیرا که نشد کس آگه از سر الله
یک ممکن و اینهمه صفات واجب
لاحول ولا قوة الا بالله

از غرائب اشجار

در شهر اورتاوا در یکی از جزایر کانار در دریای اتلانتیک جزایر مزبوره جزایر خالدات معروف است درختی باسم (عَنْدَم) که محیط آن بقدری است که اگر ده نفر دور آن دستهای خود را باز کنند بطوریکه سر انگشتهای آنها

بجسم رسد باز بتمام ساق آن احاطه نمی نماید و علمای
علم نباتات در تعیین عمر آن اظهار عجز نموده همینقدر معلوم است
که این نهال کهن سال قرنها قبل از خلقت انسان در کار نشو و
نما بوده

صاعقه

از غرائب جوّ یکی صاعقه است که عبارتست از الکتریسته
که در جوّ احداث میشود روشنی آن موسوم به برق و صدای آنرا
رعد گویند و مخصوصاً به فلزات و اجسام مرتفع می پیوندد پس
اگر وقتی کسی در فضائی احساس نماید که صاعقه نزدیک است
باید فلزات و اشیاء معدنی که همراه دارد از خود دور سازد
و از چیزهای بلند مانند درخت و عمارات دور شود بعضی از
اشخاص بی اطلاع اتفاق افتاده که در وقت رعد و برق
بدرختی پناه برده و همان سبب هلاکت آنها شده است

لُفّاح

لفاح گیاهی است که بفرانسه بلادن میگویند شبیه بادنجان
و بیخ آن بتعبیری بیروح و بلغاتی مردم گیاه نام دارد

شبیه صورت انسانست گیاه مزبور سمی و بشدت
مسهل و مقی برگهای آن بعضی بشکل و گلی مایل به ارغوانی
دارد و میوه مانند سیب کوچک و عقیده بعضی از متقدمین آنکه
بیخ لفاح جذب قلوب می نماید و گمان میکنند وقت
کندن این گیاه صدا و بانگ می نماید و کننده آن
هلاک شود و بایستی برای کندن آن دور آنرا از خاک
خالی کنند و بعد سگی را بآن ببندد و مشغول خوراک
نماید و خود دور شود تا محلی که گیاه را از دور ببیند ولی
صدا را نشنود آنگاه منتظر شود تا سگ پس از فراغت از خوردن
لابد بطرف او میدود و آن ریشه را از زمین کنده با خود
آورد و بعد هم هلاک شود آنگاه آن گیاه را بردارد
مسلم است موضوع فوق بشمار از خرافات است

معادن — الماس در ترانسوال کیپ ناتال اورنج فری استیت
گولدکوست کنگو (که ایالات جنوبی افریقا است) و در مملکت
برزیل (که یکی از ممالک امریکای جنوبی است) موجود است

ناصر الدین شاه

کیست اما، پریچهره که زیبا گردد
جامه پوشیده ز استبرق و دیبا گردد
عاشقان را بدو بو بی و نگاهی چو شرار
تو چه دانی که شب هجر چه رسوا گردد
عارف صومعه کز طره طرار تو را
پند از سبحه و از صومعه یکجا گردد
ای لعل تو گر پیر مغان باده دهد
از می و میکده و از غم صهبا گردد

زمرد در کولومبیا واکوادور (که ممالک امریکای جنوبی است) پیدا شد
یاقوت در اکوادور و مملکت سیام و ایالت برمه (هندوستان)
وجزیره سراندیپ وافغانستان وجود دارد
ودر جزیره استرالیا که بزرگترین جزیره کره ارض است معادن
یاقوت کبود و عین الهره پیدا شد
ومروارید را از خلیج فارس وسواحل جزیره سراندیپ تحصیل می کنند
معدن فیروزه در ایران است —— و زبرجد در برزیل است
پلاطین که طلای سفید پیدا شد در روسیه وجود دارد
اما طلا در امریکای شمالی و کانادا و بولیویا و برزیل و اکوادور
و کولومبیا (که ممالک واقعه در جنوب امریکا هستند) و
مکزیکو (امریکای مرکزی) و کنگوی بلجیک و گولدکوست
(ایالات جنوب افریقا) و در روسیه و رومانی و افغانستان
و مملکت کوره که کوچین باشد وجزایر سراندیپ و نیوزیلاند
واسترالیا وجود دارد تخمین سطح کره زمین ۱۹۶,۵۵۰,۰۰۰
میل مربع است که ازانجمله ۵۵,۵۰۰,۰۰۰ خاک وبقیه اب است

۷

از مجالس امیر کمال الدین حسین فنائی نقل شده

حضرت صادق علیه السلام از امام جابر پرسیدند درچه کاری عرضی کردم میخواهیم تحقیق کنم از چرنده و پرنده کدام بچه می نهند و کدام بچه میآورند فرمود احتیاج باین مقدار رنگ نیست گوشش هر حیوانی که مرتفع است و بچه میآورد و هر کدام منخفض بیضه می نهند ذلک تقدیر العزیز العلیم باز با آنکه چرنده است و گوشش منخفض و به او چسپیده بیضه می نهند و گوشش خفاش چون مرتفع است و بسر او چسپیده نیست بچه میآورد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

امام رشید کاتب گوید

فریاد از انجهان که خردمند را از او | بهر بحثه نوائب دوران نمیرسد
جهال در تنعم و ارباب فضل را | با صد هزار غصه لبی نان نمیرسد
دانا بمانده در غم تدبیر نیک و بد | یک ذره بد بخاطر نادان نمیرسد
جاهل بسند اندر عالم برون در | جوینده حیله راه و بدربان نمیرسد

در قوه الکتریک یا برق

یک دایره از مس و یک دایره از روی بهم جوش دهند یعنی بهم وصل کنند پی قلع و بالای او به اندازه آن دایره ماهوت بگذارند باز بالای آن دیگری از مس و روی بگذارند و باز بالای آن باندازه او ماهوت بگذارند هر قدر بیشتر باشد اثر

آن

[illegible] ۱۱۷ ... آن چشم ... [illegible]
[illegible]

آن زیادتر است تا هر قدری که بخواهند و بآن نمک بریزند که آن دایره مس و روی هم تر بشود از آن دوایر ملصقه بیکدیگر قوه الکتریک که قوه روحانی جوهر است حادث شود و یک مفتول مس بآن صفحه فوقانی که رویست نصب کنند اگر سر آن دو مفتول را بگیرند تن انسان را حرکت میدهد و اگر بیکدیگر نزدیک کنند آتش از آن ظاهر میشود که باروط را میسوزاند و صفحه فوقانی و تحتانی باید ماهوت داشته باشد و تا مس زنگ نزده است قوه او باقیست وقتی زنگ زد قوه او کم میشود گویند جمیع اشیا دارا قوه الکتریک است به استثنای گچ و بلور و در پشم از هر چیز زیادتر است و به پشت گربه که دست بکشند در تاریکی روشنی ظاهر میشود آن الکتریک است و هر گاه چاقوی آهنی در میان دو سیم تلفن که دارای قوه مثبت و منفی است در موقع کار بگذارند که الکتریک از آن بگذرد آهن ربا میشود **فایده** در رفع لکه هائی که در روی فرش قالی یا لباس از مرکب یا الوان بچکد که بهیچ نوعی پاک نشود مقداری جوهر جوش شیرین کربی کربنات دو سود باشد در آب حل کنند بطوریکه غلیظ باشد و آن آب را روی لکه ریخته با کهنه پاک کنند مشروط بر آنکه وقتی کهنه رنگین شد مجددا آنرا استعمال نکنند که رنگ بر میگردد **تریاق اربعه** حنطیانا و مر و حب الغار پس زراوند و هرچه هست در آن هست تریاق اربعه اینها جمیع اخلاط را برابر دان **علامی رومی** هم که کار زند ادم بغیر بیکاری

دلم ز کار زمانه گرفت بیزاری ز خاک تیره ندیدم بغیر تاریکی ز چرخ پیر ندیدم

پنهانکاری چگونه برقی آخر که گشت میسوزی چگونه ابری آخر که سنگ بسیار چو صید دام خودی پس چگونه صیادی چو دزد خانه خویشی چگونه طراری

معالجه درد سر اغلب اشخاصیکه مبتلا به درد سر میشوند غیر از رطوبت پاها علتی ندارند معالجه منحصرش این است که قدری خردل مسحوق را در کفش یا جورابها قبل از پوشیدن بریزند رفع صداع میشود

در دفع مضار دخانیات بر ارباب علم و آگاهی معلوم است که در ترکیب مواد دخانیات از توتون و تنباکو یک نوع سم مهلکی موسوم به نیکوتین موجود است که یک عشر گندم از آن برای کشتن یک سگ بزرگ کافی است و در این صورت دود توتون و تنباکو که در دستگاه تنفس داخل میشود بواسطه همان ماده شیمی که داراست موجب مسمومیت مزمنه و بالعیان در پیر و جوان مشهود است میگردد لهذا برای جلوگیری از این مضرت یکی از اطبای انگلیس چاره اندیشیده و آنچنانست که یک پارچه پنبه را در محلول جوهر لیموترش و برده و خشکانیده و در سر سیگار داخل نمایند که ماده سمیه یا نیکوتین را بکلی جذب میکند

برای سفید کردن دستها سیب زمینی سفید را در آب جوشانیده و چون خوب پخته گشت پوست آن را برداشته و در قدری شیر آن سیب بی پوست محلول سازند و با آن محلول دستها را با آن مالیده پس از ده دقیقه بشویند

کیمیا [illegible]ند تا مردم آسیا که در بسیاری خرافات جدی داشتند علوم

وله ایضاً

خدا را چشم آهو داده او

وله ایضاً

وصنایع را منحصر بچهار فن میدانستند کیمیا لیمیا سیمیا هیمیا و قائل
بوده اند هر کس در این فن دستی داشتند و آن مادة المواد را بدست آورده یک قطره اش
یک قنطار مس را طلای سره سازد و نسبت بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام میدهند من حل
الطلق استغنا علی الخلق معتقد بودند هر کس زیبق را حل کرد در این فن بمقصود رسید این فن
رفته رفته پامال رایت گرده در این راه زحمت ها کشیدند نتیجه این شد که فن شیمی را در اواخر
بدست آوردند ولی بعضی ایرانیان بدبخت بیچاره هنوز بخیال موهوم در اتلاف
مال خود میکوشند و غصه میخورند و دست از عقاید نکشیده به رمال و فال و امثالها معتقدند **شیخ**
گلبار شیخ گلبار نام بلوکی است در کوهگیلویه فارس گویند وقتی یکی از مرتاضین در آنجا مردم
براه راست هدایت نمود یکی از مریدان از او کرامتی خواست در حال یک خرمن گل از هوا بر شیخ و مریدانش
بارید از آن روز آن محل موسوم بشیخ گلبار شد قبر شیخ در همان بلوک است **برای دفع حریق**
(۲۰) جزو زرنیک و (۱۰) جزو نشادر را در (۷۰) جزو آب گداخته در شیشه کرده
سر شیشه را محکم ببندند همین که در محلی حریق واقع شد همین شیشه ها را بر آتش انداخته که
بشکند در آنگاه به آتش بخت فوراً خاموش خواهد گردید **عمر خیام** ابوالفتح عمر خیام
نشابوری شاعر شبی در باغی مجلس آماده ساخته و نقش مینمود رباب نی آماده و
چراغ افروخته یاران مانند پروانه بر دور شمع جمع شده یکی سرگرم باده دیگری

شیفته

[illegible]
وله ایضاً
[illegible]
وله ایضاً

شیفته ساده ناگهان وزش بادی چراغ را خاموش کرد و ابریق سرنگون نمود عمر
بالبدیهه این قطعه سرود ابریق می مرا شکستی ربی بر من در عیش را ببستی ربی
بر خاک بریختی می ناب مرا خاکم بدهن مگر تو مستی ربی فوراً حالش تباه
و چهره اش سیاه شد مریدان او را تنها گذاشته و رفتند آئینه طلبیده و روی
خود دیده خندید و گفت ناکرده گناه در جهان کیست بگو وانکس که گنه نکرد چون
زیست بگو من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو در حالت و ریش
چون به رتابان درخشان شد سر بسجده نهاده جان تسلیم کرد از قول خواجه نظام الملک
طوسی وزیر ملکشاه و الب ارسلان منقولست که حکیم خیام همیشه با من میگفت قبر من در
محلی باشد که بر بامداد باد شمال بر آن گل افشانی کند بعد از وفاتش خواستم صدق
سخن او را بدانم سر مزارش شتافتم قبرش را در کنار باغی که مملو از اشجار شکوفه دار بود
شتافتم تمام قبر را شکوفه فرو گرفته بود رحمت نثارش کردم اشعار ذیل تراوش
خاطر اوست و مینماید که قائل به تناسخ بوده این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است این دسته که بر گردن وی می بینی دستی است که
بر گردن یاری بوده است و نیز فرماید در هر دشتی که لاله زاری بوده است آن
لاله زخون شهریاری بوده است بر شاخ بنفشه که زمین میروید خالیست که بر رخ نگاری بوده است

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس
در پیش نهاده کله کیکاوس
با کله همی گفت که افسوس افسوس
کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس
وله ایضاً

ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر
باغ طربت بسبزه آراسته گیر
وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
بنشسته و بامداد برخاسته گیر
وله ایضاً

کن فیکون بعضی معنی کن فیکون را برای خدا فرض دانسته استعمال میکنند و حال آنکه صیغه امر از کون مصدر است بمعنی بودن فیکون مضارع است معنی این صیغه یعنی بود باش پس بیشتر شد روزی امیر نصر از بخارا که دار الملک او بود بهرات رفته حال اقامت افکند چون زمان توقف پادشاه در آن دیار امتداد یافت ارکان دولت که مایل بسور و قصور بخارا بودند از حکیم رودکی شاعر تقبلات نمودند که ابیاتی چند که موجب تشویق خاطر امیر باشد بجانب امیر در سلک نظم کشیده و در محل مناسب باهنگ عود با آن ابیات ترنم نماید تا امیر نصر مایل دار الملک گردد رودکی در سحر که پادشاه صبوحی کرده بود این غزل را باهنگ عود بخواند

آب جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای آن زیر پایم پرنیان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی شاه سویت میهمان آید همی

گویند که این بیان در ضمیر امیر چنان تاثیر کرده که بی موزه با کفش سوار شده منزلی طی مسافت نموده

دربیان یکی از معجزات شاه ولایت یکی از یهودان مصر از شاهنشاه اولیاء علی علیه السلام پرسید آنچه عددیست که از برای او نصف و ثلث و

خیام اگر ز باده مستی خوش باش
با لاله رخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی چو هستی خوش باش

قضا چون ز گردون فرو بست پر
همه عاقلان کور گردند و کر

و له

چون عمر بسر رود چه شیرین چه تلخ
پیمانه چو پر شود چه بغداد چه بلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید از غره بسلخ

ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر صحیح باشد بدون کسر حضرت علی اعلی فرمود اگر گویمت با سلام مشرف شوی عرض نمود آری حضرت فرمودند اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی ضرب کن هفته را در سال چون هفت را که عدد ایام هفته است در ۳۶۰ که عدد ایام سال است ضرب بنمائی عدد مطلوب حاصل شود بحر مقام ولایت و آن اعجاز این جواب آنی در قدرت هیچ آفریده نباشد صدقت یا خیر خلق الله انا مدینة العلم و علی بابها

که من شهر علمم در است درست این سخن قول پیغمبر است ص

رفع لکه از پارچه سفید یک لیموی ترش را دو نصفه نموده و هر موضعی را که لک شده روی گوشت لیمو گذارند و چند مرتبه اطوی داغ روی لکه پارچه بکشند ولی مشروط براینکه اتو همیشه گرم باشد

درمعالجه تب بهترین ادویه در این مرض نمک طعام است که از شش تا ده مثقال نمک را در یکصد مثقال گداخته و روزانه سه بار تا چهار روز در ابتداء مرض حقنه نمایند بیمار رپت و یکساله بدین گونه معالجه شده و نبض او قوت گرفته و عدد ضربات او کم شده و قی و اسهال او منقطع گردیده و در آخر هفته ضربات نفس از ۱۲۰ در هر دقیقه به ۱۰۰ تنزل کرده و حرارت از چهل درجه میزان سانتیگراد به سی و هشت درجه پائین آمده

دفع بدبوئی دهن اسباب این

ای

[illegible]

مرض بسیار بوده اول بواسطه پاک نگاه نداشتن دندانهاست دویم نتیجه سایت
که از لوزتین ارتشاح یابد سیم بواسطه عفونتی است که در معده حادث شود چهارم
بواسطه مرضی است که در آن شش وگلو وبینی عارض شود و هر کدام اینها باز وال
سبب خود رفع خواهد شد اگر سبب اول است با مسواک روزی دو مرتبه بدقت دندانها
را بشورند اگر بجهت عفونت معده است باید بامر طبیب حاذق نه هالک در اوقات
مخصوصه مسهل بخورد و علاجی که در اغلب این مرض مفید بوده و مجرب است (اسپرمینکنات
دو سطاس ۵۰ سانتیگرام گلاب خوب ۳۰ گرام آب چکیده طبی ۲۸۰
گرام پس از بهم زدن ادویه روزی ۳ بار غرغره نماید و چند قرص از قرصهای
ذغال نباتی در روزی بکار برند ولی بیشتر از سه قرص نخورند بدین قسم بوی دهن رفع میشود

میشوم اغلب از نویسندگان مشوم را جهت امری نامبارک استعمال میکنند و
غلط است و صحیح آن مشؤم است چه لغت مشؤم اسم مفعول از شئم یعنی بدبین شد
افعل التفضیل آن اشئم و مصدر باب تفعلش تشأم است

فادزهر

فادزهر را پادزهر و پازهر یا پادزهر گویند نام سنگی است که برای تریاق سمومات
استعمال نمایند و آن بر سه قسم است حیوانی معدنی نباتی اطباء فرنگ نباتی
آنرا استعمال نمایند در نوشانیدن و مالیدن فادزهر در معده زهر را بقانون شیمیائی

جذب میکند و دیگر اینکه حل نشود مگر اینکه دفع شود معدنی آن پنجرنگ است سفید زرد
سبز اغبر منقط و پازهر حیوانیرا گویند از بزهای طرف شیراز خارج میشود و بهترین
اقسام آن را مایل بسیاهی دانند

در تعریف روغن بلسان

بلسان از آب سبکتر است
خود بخود بیسوزد و در آب حل نمی شود مگر در روغن بهضیر والکانول بلسان حجاز در الکل هم
به صعوبت حل میشود برای سرعت دوران خون وقطع اسهال والتیام جراحات
خاصه شقاقلوس مجرب است بلسان در جزایر و اراضی بسیار است بلسان حجاز
و بیت المقدس از همه جا بهتر است طریق تحصیل بلسان شجری چنین است که
در اوقات معینه میگویند هنگام طلوع آفتاب شعرای یمانی جلد درخت بلسان را زخم
میزنند از جای زخم روغنی مثال کتیرا که اول تیره و سفید است میچکد آنها را
جمع میکنند بعد از اندکی غلظت باید صاف و زردگونه باشد و گاهی سخت
گردد یا اینکه شاخ و برگهای درخت بلسان را چیده در دیگ میان آب
میجوشانند روغن روی آب جمع میشود همینکه روغن جوشیده مثل روغن چکیده
نمیشود زیرا که هنگام جوشش اجزای طاهره و غازیه روغن بیشتر تلف میشود

مطلب

بدانکه دو قطبین آهن ربا اگر یک جنس باشند یعنی هردو مثبت یا منفی باشند
از همدیگر دور میشوند و وقتیکه قطبین آهن ربائی مختلف باشند یعنی یکی مثبت و

و دیگری منفی باشد همدیگر را جذب مینمایند و بهمین ترتیب در قوی جاذب
و مجذوب انسانی نیز مجری میگردد مثلاً وقتی شما دست راست
خود را مقابل سینه یا پیشانی شخص دیگر میبرید قوه که از آن تولید میگردد دست
شما را عقب میزند ولی برخلاف اگر دست راست خود را روی شانه یا پشت گردن
دیگری بگذارید دست شما را جذب میکند و با دست چپ مخالف عملیات مذکور
مجری میگردد وقتی به یک قسمت از بدن جسمی را که قوه جاذبه اش با او یکی باشد
نزدیک نمایند فوراً حالت ستاره که در آن نقطه مشاهده میشود و احساسات
گرما و هیجان خون که بعضی اوقات بواسطه قرمز شدن پوست آشکار شود و
اگر عمل را طول دهد شخص معمول مجذوب شده و خواب میرود چنانچه اگر شلغم
که ساقه اش قطع شده برابر چشمان شخص نگاهدارند بعد از چندی خواب میرود
در صورتی که اگر طرف ریشه شلغم را نزدیک پیشانی او برند بیدار شود چرا
که ساقه گیاه قطب مثبت و پیشانی انسان نیز قطب مثبت است ولی ریشه گیاه
قطب منفی است که وقتی برابر پیشانی که قطب مثبت است نگاهدارند اعصاب
آرام شده خون بجریان آید و اگر این عملیات بواسطه قطبهای مخالف مجری
گردد شخص معمول عرقش ساکت و احساس سردی کرده و خسته شده ممکن است عاقبت

زاهد ار مایل به بیخانه نیم بتو چه
ساغر باده بود بر سر دستم بتو چه
ذاکر مشغول مناجات و دعا گشتی من
محتسب [illegible] گر مستم بتو چه
ز محراب [illegible] چو [illegible]
[illegible] نخستم بتو چه
[illegible] دوزخ اگر [illegible]
[illegible] بتو چه
پیر [illegible] دل [illegible]
پی [illegible]

منجر بکشته گردد **مطلب** وقتی خواجه را بحضور امیر تیمور بردند بر سبیل مطایبه باو گفت چرا
دو شهر بزرگ اسلام را بخال هندوی کودکی بخشیدی و این شعر را از گفته های خواجه بیان نمود اگر
آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
خواجه فوراً دلق خود را عقب انداخته چنانچه اغلب عور بود خود را عریان بحضرت خاقان سمرقند و
بخارا عرضه داد و گفت از این بخشش های بیجا و بیموقع است که باین روز شده ام **ایضاً** وقتی
شیخ گفت گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر در پس امروز بود فردائی قاضی
شیراز گفت این مرد معاد را معتقد نیست قتل او واجب است در آنوقت حضرت شاه نعمة الله
در شیراز بودند باو پناهنده شد او تدبیری اندیشیده گفت شعری قبل از این شعر بیان نما
تا خلاص شوی خواجه این شعر را گفت این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت
بر در میکده با دف و نی ترسائی گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی
باین تدبیر از فتوی و حکم جناب قاضی خلاص شد و جهت عداوت شیخ با این شعر بود فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی
داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است **بارومتر یا میزان الهوا** شیشه سفید شفافی را مملو از آب
خالص صاف کرده زالوئی در آن میاندازند و آن شیشه در اطاق که رو بشمال باشد آویزان نموده هفته
دو نوبت آب شیشه را عوض کنند چنانچه درست دقیق شویم می فهمیم روزهائیکه هوا صاف است زالو در
در قعر شیشه مانند مار دور خود حلقه میزند بیحرکت میماند و چنانچه هوا بارانی باشد روی آب میآید و هنگامیکه هوا طوفانی و رعد
و برق باشد زالو بیقراری نموده در شیشه حرکت

[illegible] گنبد [illegible]
دل [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] گر [illegible] باشد
[illegible] انسان [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پیشانی [illegible]
[illegible] غمت [illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible]
روشن [illegible]

راجع برود یا رِ

اگر کسی خواهد در خواب از نیک و بد احوال خود انتباه یابد بعد از نماز اول نمازا دو رکعت نماز کند
و این دعا بخواند که نسبت با امام سنت است اللهم انی اسئلک رویا صالحه غیر کاذبه نافعه
غیر ضاره حافظه غیر نسیه و آن نیت تکیه کند اگر مجوسی پی پلید دلیل خیر و بر عکس بالعکس
و از ابن سیرین منقول است هر که در موقع خواب بر جانب راست تکیه کند و مستقبل قبله باشد
و سوره والشمس و ضحاها و سوره واللیل اذا یغشی و سوره اخلاص و معوذتین بخواند و مرادی
که داشته باشد از خدای تعالی درخواهد اجابت فرماید و شاید بود که هم در خواب اثر این معنی بوی رسد

خط غیر معلوم با آب پیاز کاغذ نوشته چون خشک شد جز نپاز کاغذ چیزی
معلوم نیست روی آتش گر خطوط آشکار خواهد شد. ایضاً بقدر دانه نخودی نشادر
را در چند قطره آب حال نمایند هر چند بنویسند غیر مرئی خواهد بود چون بحرارت
آتش گرفتی خط ثابت نمایان گردد **دیوار چین** امپراطور خط سن شواک ۲۱۱
سال قبل از میلاد مسیح دیوار بزرگ چین را که بزبان چینی معروف به وان جان چین
یعنی دیوار ده هزار ساله است بنا کرده به دستیاری ده کرور مزدور در پنج سال
دیواری بطول ۱۳۰۰ میل و به ارتفاع ۷ ذرع و بعرض سه ذرع بنا نموده و استحکام
آن بحدی محکم است (مطلب) ناتر در آب میسوزد و اگرا و را مثل خلال دندان

نقره

قطعات کوچک بریده در آب اندازی خود بخود بنا میکند بسوختن و روی آب چرخ زدن

صورت رقعه قربانت شوم انشاءالله منزل میمنت آئین و محل مسرت قرین و
مسکن عشرت تسکین بهار چون فردوس برین با سرور و سرور عجین و با عیش و نشاط
تزئین و همیشه اوقات حالات بهجت علامات در حفظ حضرت قاضی الحاجات خالی از
کسالات و سموات بوده و مذاق مبارکتان از شهد مراد شیرین و از شربت مقصود نوشین

باد **طریقه خواندن صیغه** اول تعیین مدت دوم تعیین مبلغ سیم وکیل
شدن مرد از زن در صیغه نمودن چهارم قصد انشاء یعنی معنی عبارت الفاظ
داشتن از حیث قصد مدت و تعیین مبلغ و موکله پس بگوید متعت موکلتی هذه فی المدة المعین
بالمبلغ المعلوم از جانب زن و از جانب مرد یا خودش قبول کند و بگوید قبلت
المتعه لنفسی هکذا

در آب دادن نقره روی برنج وغیره

یک مثقال نقره را در تیزاب گرم بریزند بعد از آن را در آب شسته قدری آب نمک اضافه
نموده پس از آن آب رویش را گرفته و نصف ته نشین آنرا که با آب مخلوط است ۴
نخود سیانور سفید ریخته بجوشانند تا سیانور بکلی آب شود آنگاه دو مقدار
آب خالص بحد لزوم ظرفی که میخواهند آب دهند ریخته و شسته و دو هر ظرفی در آن آب اندازند
آب نقره میگیرد **طریقه شناختن سن اسب** اسب نجیب از روز پنجم تولد تا ۹

نمره

شروع در برآمدن وندان میکند شش زیر شش بالا چهار از انجمله که درمیان واقعست دو زیر و دو بالا بلغت عرب ثنایا نامیده میشود و چهار دیگر اسطات و چهار دیگر که در اطرافست رباعیات می‌نامند در سال اول مجموع دندانها کوچک و نرم و سفید میباشد برنگ صدف در سال دویم مایل بزردی شوند در سال سیم شروع در افتادن ثنایا شده تا آخر همین سال بجای آنها دندانهای بزرگ در آید در سال چهارم بهمین عنوان اسطات افتاده عوض برآید و در سال پنجم رباعیات افتاده عوض برآید چنانچه در آخر سال پنجم تمام دندانهای دوازده گانه افتاده عوض آنها دندانهای بزرگ مایل بزردی برآید در سال ششم سرهای دندانها سیاه شود در سال هفتم سیاهی ثنایا برنگ اعلی مبدل گردد در سال هشتم اسطات بدان رنگ اعلی شود در سال نهم رباعیات بدان رنگ شود چون ده ساله شود رنگ انگبین از ثنایا متغیر شده کم رنگ شود و در سال یازدهم اسطات کم رنگ شود و در سال دوازدهم رباعیات کم رنگ شود و در سیزده سالگی همچنان باشد و چون چهارده ساله شود دو دندان بالا از رباعیات سفید شود و در سال پانزدهم مجموع رباعیات سفید شود و در سال شانزدهم و هفدهم و هجدهم اسطات و ثنایا با شیر بت

رنگ

شعر

تو فارغی و بافسوس عمر [illegible]
[illegible]
چگونه شب بسحر میرود [illegible]

شعر

[illegible]
[illegible]

رنگ گردد و در سال بیستم تمام دندانهای سفید باشد و در نوزده سالگی ثنایا برنگ خاکستری نماید و از بیست و سه سالگی الی بیست و پنج سالگی تیرگی دندانها زیاده شود باین ترتیب که اول ثنایا شروع شود و آخر برباعیات رسد و سه سال دیگر کجی و سستی در دندانها پدید آید و سه دیگر سستی زیاد شده جنبش و حرکت کند و در سی و دو سالگی مجموع دندانها بیفتد و نادر افتد که اسب باین سال رسد اما اسب را دندانی چند غیر از این دوازده دندان میباشد چهار از آنها از رباعیات عقب تراست که آخرین گویند و چنان است که اگر اسب را خصیه کنند در هر سال که باشد همان نشانها باقی ماند و دندانهایش چندان تغیری نکند

در الوان اسب انچه مایل بسیاهی و یال و دم سیاه کمیت خوانند در گرما و سرما و امراض توانا و صبور است و اگر خود سیاه و یال و دمش سرخ رنگین یا مایل بسفیدی باشد اشقر گویند و این نوع تند و دونده است اما سم و کمرش سست میباشد و صبر بر گرسنگی و تشنگی ندارد و رنگ زرد را سمند گویند از این قبیل آنچه برنگ صندلی و زرد و سم و یال و دم او سیاه باشد و بر پشت از یال تا دم خطی سیاه باشد بسیار خوبست و اگر دست و پا و یال و دم آن سفید باشد ضعیف و سست است اما ابرش یعنی بعضی نقطه‌های سفید مخالف رنگ اصل داشته باشد خوب نیست و همچنین مخالف

[illegible]

هم سم خوب نیست یعنی اسبی که نقطه های کوچک و بزرگ داشته باشد و ملمع هم یعنی آنچه بجای آن نقطه ها گلهای بزرگ داشته باشد مثل پلنگ بد است ابلق هم خوب نیست و مشهور است که اسب نجیب عرب ملمع و ابلق نمیشود و اسب سفید تاب مقابله آفتاب ندارد و اسب سیاه در گل زمین سست توانائی ندارد و اسب اشقر تاب سنگلاخ و زمین سخت ندارد زیرا که سم آن سست است

در علامات خوب و بد است

اگر یکدست یا هر دو دست سفید باشد و پاها سفید نباشد بد است ولی در صورتیکه دو دست سفید است اگر پیشانی هم سفید باشد بد نیست اگر یک پا سفید باشد خصوصاً پای راست بد است اما اگر پیشانی سفید باشد خوب میدانند اگر یکدست و یک پا بخلاف یکدیگر یعنی یکی از راست و دیگری از چپ سفید باشد بد میدانند و بعضی گفته اند اگر در اینحالت سفیدی در پیشانی داشته باشد بد نیست اسبی که در سفیدی پیشانی موی چند سیاه داشته باشد که راه به بیرون نداشته باشد هر سه را بد میدانند و اسب چشم کبود خصوصاً یکچشم کبود بد است و اسبی که در پایش خطی چند سیاه باشد یا در اندرون دهان یا خصیه یا در سفیدی چشم نقطه سیاه یا در سیاهی نقطه سفید داشته باشد بد است اما اسبی که بر سینه اش بقدر یک شبر یا بیشتر خطی سفید کشیده باشد بسیار بسیار گفت حقیقت آنکه بنده را هیچ کدام از این علامات در خصوص نیک و

بدا

ای چم ... افشان ... زاری شده ... ملالی ... عکس ... فرد بیا ... زکرده ... بی محاصره ... کشور ... فرد ... ملکی ... فرد دلی ...

بدآنها اعتقادی نیست و جز عقاید باطله میدانم خسرو اردشیر در نیک

و بد دوایر اسب مطابق عقیده

دایره را در چهار موقع بد میدانند اول میان سینه دوم دوش یا حوالی آن سیم دو طرف ران از چپ و راست آنجا که اسب گاهی دم خود را میزند چهارم میان پیشانی و چنین گفته اند که اگر میان پیشانی یک دایره باشد خوبست اما دو دایره باشد خیلی بد است و دیگر دوایری که در اسب یافت شود مکروه نیست و بعضی میگویند هر که استخوان که از طرف راست و چپ گوش بر آمده اگر دایره باشد بد است و بر بالای پیشانی زیر موی کاکل اگر دو دایره باشد بسیار خوبست و اگر یک دایره باشد یا اصلاً در اموضع دایره نباشد بد است و اگر در عرض دایره باشد اگر به دوش نزدیکست مکروه و اگر بر سر یا سپید نزدیکتر است خوب و در زیر گردن و در اطراف سفید اگر دایره باشد مبارک و بر پهلو آنجا که پای سوار است دایره باشد خصوصاً جانب راست بد میدانند

جهت بر آمدن موی

سم اسب سیاه سوخته و صلایه کرده با روغن زیتون مخلوط کرده بمالند بجهت سرفه اسب باید خوراک حیوان طوب نموده ولی بشرط اینکه هر روز خوراک روزانه همان روز را آب بزنند گویند که روزی جامی این شعر را میخواند بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی در انوقت شخصی حاضر بود گفت بلکه خری پیدا شود

... سینه ... جهت ... بیچاره ... گرامی ... بیار ...
و له
... غمزه ... گرد ...
تقش ... صلا ...
... چشم ...
چنان ... عجب ...
عصا ...
... میکند ...
و دو

جامی جواب داد باز بپندارم تو سگی نقل است که چون عبدالله خان ازبک
خراسان را متصرف شد بر سر قبر رستم آمد این بیت را خواند سر از خاک بردارد
ایران ببین بکام دلیران توران زمین وزیر او گفت رستم جوابی دارد اگر مرخص باشم
عرض کنم گفت بگو بعد از زنهار گفت رستم در خواب میگوید چو بیشه تهی ماند از نره شیر
شغالان تهی ماند از نره شیر

فایده بدانکه فادزهر حیوانی را از شکم بزکوهی گیرند گویند
آنحیوان به مار تغذیه میکند و فادزهر در شیردان آنحیوانست و در ملک شام مصنوعی آنرا
می آورند واگر خواسته امتحان کنی و اصل است سوزنی را با تش سرخ کرده بر آن
گذار اگر مصنوعی آنرا میآمد چون سوزن در آن رود دودی سیاه از آن بر آید و اگر
فادزهر است دود زرد که نوک سوزن را زرد کند و از خواص آن چون برگزیده گی مار طلا
کنند فوراً بیاکن شود و سالم شود خواص بسیار دارد

در دفع آبله چشم
اگر در کوبیدن آبله طفل غفلت شده و آبله بیرون کند هرگاه حنا را خمیر نموده به
پای وی نهند ایمن باشد از اینکه آبله در چشم او بیرون آید هرگاه خواهند خط از روی کاغذ
محو شود و مانع است اکسالیک روی خط ریخته با چوبی پهن کنند که مرکب کاغذ اول زرد
و بعد سفید رنگ شده و بالاخره محو شود و بعد از استعمال عوض کاغذ خشک کن روی کاغذ را
خشکیده و رطوبت آنرا گرفته چند ورق کاغذ روی آن گذاشته مثل پارچه اتو میکنند با

ز درد عشق ملامت کشی [illegible] خبر
که این [illegible] بحر عاجز کند ز سطور
مردم شده [illegible] حال [illegible]
چون [illegible]
حاجت بود [illegible]
چشم تو [illegible] رنگ [illegible]
دیوانه زلفت [illegible]
[illegible] زنجیر [illegible]
گفتم [illegible] زلف [illegible]
گفتا [illegible] زمین [illegible]

عکاسی بعد از برداشتن عکس در اطاق تاریک در پای لامپی که لوله آن آبی و نور کم
رنگی داشته باشد شیشه را در دوای ظهور باید انداخت دوای ظهور یک مثقال رود نیال
در ده مثقال آب صافی بعد از ظهور در دوای ثبوت شیشه را بگذارند دوای ثبوت ۲۵ مثقال
موسولفیت مخلوط در ۴۰ مثقال آب صافی آنگاه در آورده از آب صاف غسل داده بعد از خشک شدن
شیشه همان شیشه را روی کاغذ عکس که آفتاب ندیده باشد بگذارند در اشعه آفتاب تا گرم شده عکس را
بخود بردارد و دوای ثبوت کاغذ رو از قرار ذیل است آب جوش ۸۰ موسولفیت ۱۵ نخود جوهر لیمو ۲ نخود
زاج سفید بگر ۵ طلا لوله آب و چند قطره از آب طلا ذیل در دوای فوق چکانیده شود

گرد ضد زرده زخم سونیترات دوبیموت چهار جزو کلمل یک جزو اکسید دوزنک یک جزو مخلوط
کرده بمالند در تاریخ طاهری مرقوم است که وقتی موسی از مدت خلقت آسمان و زمین بدرگاه
رب العالمین سؤال نمود حکم شد که هر چند تعداد این مدت در خور حوصله احصای تو نیست اما
برو در فلان وادی چاهی است سنگی در آن بینداز تا فی الجمله حقیقت حال بر تو مکشوف گردد
حضرت موسی مسافر گردید چون بدان وادی رسید چاهی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی برداشت
در چاه افکند پس از ساعتی آواز آمد که بر لب چاه کیست ایشان فرمودند منم موسی
عمران ابن فلان ابن فلان و همچنین نسب خود را تا حضرت آدم بیان نمودند بار دیگر آواز
آمد که عجب کاریست در هر زمان شخصی بهمین نام و نسب می آید و سنگ میاندازد و نصف چاه

[illegible] خواب [illegible] خیال [illegible]
[illegible]
چه گویی [illegible] عالم [illegible]
ز دوست عشقش [illegible] چون [illegible]
[illegible] زلف تو [illegible] هستی [illegible]
سرنوشت [illegible]
لا ادری
عشق ما با تو [illegible] است هنوز
خواب [illegible] است هنوز
رفت

ما از سنگ پر کرده‌اند سینه‌ام تا کی سنگ ریزه خواهند کرد مطلبیک چون این مطلع بلند
از میرزا محمد بیک حقیقی سر زد «در حقیقت دگری نیست خداییم همه لیکن از گردش یک
نقطه جداییم همه» اکثری از صاحب سخنان عصر در فکر جواب افتادند اما دو عزیز را جواب
جواب نیکو آورده‌اند یکی میرزا محمد فاروق اینطور گفت «قطره بحر نیست که از بحر جداییم همه
بحر بر قطره بخندید که ماییم همه» و شیخ محمد سعید این دو بیت در جواب رسانید «روز
خورشید صفت عین ضیاییم همه تو مگفت که از خویش جداییم همه گفتن ما و شما نیست بتوحید
روا ما چو ظاهر ز شماییم شماییم همه»

ساقی نامه شیخ عبدالعزیز

سر نامه دانش ار نام خداست ❊ که پی یاد او نشأه‌ها نارساست
ز احسان او نشأه در گفتگوست ❊ جهان تشنه از خم فیض اوست
ز گلشن بگوشم نوائی رسید ❊ که فصل گل امروز لشکر کشید
بهار است شد سبزه دیوانگی ❊ جنون دارد امروز فرزانگی
ز گلریزی خنده یاسمن ❊ گل چیده دارد بدامان چمن
مرا از جفاهای گردون چه غم ❊ مبادا ز سرم سایه تاک کم
فلک پیر و گر دادها بکار ❊ چه پروا فزون باد عمر بهار
بگلشن خروش آنچنان زد سحاب ❊ که بیدار شد چشم مستان بخواب

بیا ساقی ای نوبهار نشاط ❊ طراوت فزای گل انبساط
خمار است خاری بدامان دل ❊ گل نشأه کن در گریبان دل
چه گویم که بی می چه غم میخورم ❊ گرت نیست باور قسم میخورم
بکیفیت باده خوشگوار ❊ بآرایش مجلس نوبهار
بمستی که انداز مل کرده است ❊ بشوخی که رندانه گل کرده است
برمزی که شب غنچه در دل نهفت ❊ برازی که با گل سحر باز گفت
بخوشوقتی خاطر بلبلی ❊ که آید بباغ و بچیند گلی
بگوشی که آواز بلبل شنید ❊ بچشمی که در جوی گل آب دید
برنگینی گلشن انبساط ❊ بشیرینی خواب صبح نشاط
ببانگ رباب و نوای هزار ❊ بجوش جوانان هنگامه دار
برندی که آن زخمه تارهاست ❊ بتقوی که آن پرده کارهاست
که بی می کهن پیرهام غم بسی ❊ بود تیرگی در چراغم بسی
حسد بیغمان دل خم پر از خون کنند ❊ تلاسفی خون فلاطون کنند
عبث نشد عیار همه یک بیک ❊ مگر بوسه ساغر زنگ محک
ز جام کس می مکن آرزو ❊ به از آب انگور دان آبرو

ولحاظ

پنهانه دیدم جهانی دگر — در وجام می اختری در گذر
بگلشن شدم گرم بزم شراب — بشاخ است گل ساغر پر گلاب
می و نغمه دارد خرد را هلاک — بسازید طنبور را زچوب تاک
از و نبض دلهاست در اضطراب — مگر تار زلف است تار رباب
خوشا باده و نغمه در گوشه — اگر از قناعت بود توشه

بعزلت بود هر که با عزت است
که عزت در اینوقت در عزلتست

درخم زلف تو از غصه چو خون شد دلمن — وندران سلسله عمریست که خون شد دلمن
دل ما با سر زلف تو چه پیوندی داشت — که پریشان شد و از دست برون شد دلمن
این همه فتنه مگر زیر سر زلف تو بود — که گرفتار بدین سحر و فسون شد دلمن
سر کوئی که هر گز ره ندارد پادشاه آنجا — گدای بینوائی را که خواهد داد راه آنجا
مکن هرگز تمنای بهشت اندیشه دوزخ — اگر مطلب رضای اوست خواه اینجا و خواه آنجا
چه صیدی در حرم جوید پناه ایمن بود اما — بگو ای او کشنده او را که میجوید پناه آنجا

چه غم بود اگر ما را زبان عذر در محشر
که ما را بس امید رحمت از عذر خواه آنجا

ای که چو دل و دین زکف ما بردی
دست جفا بجز من بیچاره دراز مکن
ابرو چون هلال نو نمی نما
رو چو خورشید درخشان مکن
چشمت بر همه کس از کمان تیر مکن
چون صنوبر قد نه بستان مکن
دیگر لطف بکن امروز که
و گر نه بر امروز ما رفت
دعا سوی گوشه نشینان بکن
چه اگر نیست محبتی نمی کن

مطلب یکی از ممالک آسیا که از جمله ممالک قدیمه دنیا محسوبست مملکت ژاپن است که مرکب از چهار هزار و دویست و پست و سه جزیره در اقصی شرقست و از جمله چهار از آن جزایر بزرگ و بقیه کوچک است جمعیت آن یکصد و شصت و هشت کرور است تاریخ این مملکت که ثبت و ضبط است از دو هزار و پانصد سال قبل از این حکایت میکند عجب تر آنکه سلسله سلاطین آنجا از ششصد و شصت سال قبل از میلاد مسیح تا کنون منفصل و شکسته نشده است و از آن تاریخ تا کنون سلاطین آنجا از یک نسل و سلسله هستند و امپراطور حالیه که میجی هیتو نام دارد پادشاه یکصد و بیست و دوی از همان سلسله است و در سنه یکهزار و هشتصد و هشتاد و نه مسیحی امپراطور بمیل شخصی سلطنت مستقله را مبدل بمشروطه نمود و قوانین خوب جاری ساخت و از همان تاریخ به بعد ترقیات روزافزون نموده حالیه از جمله ممالک درجه اول دنیا محسوبست **حکایت** شخص فقیری روزی چند دینار زر با خود برداشته ببازار رفت که حماری ابتیاع کند رفیق طلبه داشت او را در راه دید پرسید بکجا میروی گفت میروم حماری بخرم گفت بگو انشاء الله گفت حاجت بگفتن کلمه نیاید و طول سخن نیست خر در بازار و دینار در بغل من البته خواهم

ای دل ... شب نیست
شمع ... بکنم ... که دوست باشد
بر قاعده نخست باشد عهد
کی دانستم که چه بود اهل جهان
ای نور دو دیده سست باشد عهد
اندم که زلف یار خم اندر خم او فتد
آشوب و فتنه در همه عالم او فتد
سحر آن پیچی زیر پرده ... بدید
آتش بجان و دل ما ...
ویش تاکنون ... از ... می نبود
دست ... شکن ... بود

و بذ

خر بدار او در گذشت اتفاقاً خوردی او را غافل بود دنبال رها یش با سبرقت برداد با یوسیانه مراجعت کرد بر حسب اتفاق همان فتی را در راه ملاقات نمود گفت چه کردی و چرا خر نخریدی گفت دینارها را دزد برد انشاالله لعنت بر پدرت باد انشاالله

(در بیان قوای متخیله و متفکره و حافظه)

متخیله عبارت از آن معنیست که هر صورت که مدرک حس باشد محافظت نمی و چون از حس غایب شود همان کیفیت که ادراک کرده باشد حکایت کند اما قوت متفکره عبارت از آن معنی است که آنچه متخیله از حس قبول کند بر وی عرضه دارد تا بعد از تمیز بر خیر و شر و خطا و صواب آن حکم کند اما حافظه عبارت از آن معنیست که آنچه مدرک حواس شود و متخیله بقبول آن تلقی نماید و حکم متفکره بر نفی و اثبات آن ترتیب یابد حافظه آنرا محفوظ دارد تا بوقت احتیاج مقصود آنکه اعجب قوی متخیله میباشد و مدار نوم بر آنست و بحقیقت فیض اللهیت و از آن جهة عجیب ترین قوی است که دایم العمل میتواند بود در تمام احوال و اوقات و هیچ تعبی لاحق آن نمیشود بخلاف سایر قوی چه متفکره قوت آن ندارد که امور کثیره را در حالت واحده فکر کند و فکر او نقیه طاقت و ست و هر چه از اشیاء الطف و ادق و اغمض باشد متفکره از فکر آن اعجز باشد حافظه نیز بر حفظ اشیاء متکاثره در یک حال واحد قادر نتواند بود ولی متخیله تخیل غرایب اشیاء و نوادر صور تواند نمود

مثل انسانی که هر عضوی از اعضای او بوضع عضو حیوانی باشد یا شخصی که جثه او در عالم نگنجد یا آنکه در یک زمان در دو مکان تواند بود و علی هذا القیاس تصورات تواند که و هر گز متخیله مثال از حس نیابد در توهمات و تخیلات مطلق العنان باشد چون حس در حال بیداری معزول میکند متخیله می پذیرد و با متخیله حکایت میکند و در حال نوم شواغل او کم میشود و با جمال مخصوص متوسل شود پس از ذکر این مقدمه عرض میکنم بعضی از خوابها آنست که قوه متخیله آنچه را در بیداری از حس اخذ کند در خواب آنرا ببیند یا آنکه در بیداری فکر چیزی در خاطر او مستولی باشد در خواب مثل آن مشاهده نماید و یا آنکه مزاج بمرض متغیر شود و خواب بحسب تغییر مزاج ببیند و گاهی هم اتفاق می افتد که شیطان در بعضی متعرض متخیله میشود تا خواب او را مشوش کند اما خواب مطلقا متخیله مخصوص نیست بلکه تمام قوای عقل چون متفکره و حافظه در آن عمل دارند تقدیرا اگر بخواب ببیند شیری قصد او کرد متفکره فکر کند و اگر قصد کند با او مقاومت نتواند و شاید که از آن ترس بیدار شود و حافظه آن صورت را محفوظ دارد که تا چون بیدار شود بخاطر دارد و حاصل آنکه قوی ثلث از متخیله و متفکره و حافظه همه در خواب عاملند و بخواب هم محتاج نمیشند چرا که هیچ تغییر نمییابند تا محتاج استراحت شوند اما در تعبیر خواب طریقه آنستکه شبی که خواب دیده ملاحظه نماید که شب چندم ماهست بهمان عدد سوره از قرآن مجید بشمارد و بهر سوره که منتهی شد از اول سوره ابتدا کرده آیه بشمارد تا آخر

آنچه میباشد مفاد تأویل و تعبیر خوابست و بسم الله از هر سوره آیه اول حساب
میشود مثلاً اول سوره فاتحة الکتاب و آیه اول بسم الله چنین مستفاد میشود که بیننده
خواب بر امری مطلع شود و مکتوبی یا حکمی از بزرگی باو میرسد که باعث خوشحالی او میشود
سبب دوم سوره دوم بقره و آیه دوم آلم چنین مستفاد میشود که خواب بیننده بر امری
مطلع شود که بخاطر او نگذشته باشد (۳) سوره آل عمران است و آیه سیم نزل
علیک الکتاب بالحق مصدقاً چنین مستفاد میشود که سه چیز متعاقب تا سه مکتوب
باو برسد که باعث ترقی او میشود (۴) سوره نساء و آیه چهارم فان طبن لکم
تا آخر آیه چنین مستفاد میشود که بیننده خواب از زنی مجدد یا مال عظیمی بخانه او آید یا چیز
خوب هدیه باو رسد (۵) سوره مائده و آیه پنجم واحل لکم الطیبات است چنین
مستفاد میشود که از مال اهل کتاب که یهود و نصاری باشند به بیننده خواب چیزی رسد
۶ سوره انعام و آیه ششم اولم یروا کم اهلکنا است چنین مستفاد میشود که خبر
ناخوش به بیننده خواب برسد که صاحب دولتی از دولت افتاده باشد که باعث آزردگی
بیننده خواب باشد (۷) سوره اعراف است و آیه هشتم والوزن یومئذ الحق است چنین
مستفاد میشود کاری از کارهای خود را جمعی بگوید میکنند که باعث رفعت ایشان باشد
و بعضی تقصیر کنند که باعث افتادن ایشان باشد ۸ سوره انفال است و آیه هشتم

ویحق

ویحق الحق بالباطل چنین مستفاد میشود بیننده خواب و شخص دیگری که دروغی
واقع شود یا آنکه دعوی باشد بر صدر پادشاه یا امثال این طبقه و بر ایشان معلوم
شود که حق بطرف بیننده خوابست ۹ سوره برائت است و آیه نهم اشتروا
بآیات الله ثمناً قلیلاً است چنین مستفاد میشود که مال حرامی بدست بیننده خواب
آید ۱۰ سوره یونس است و آیه دهم دعویهم فیها سبحانک اللهم است چنین
مستفاد میشود که عمل صالحی از خواب بیننده بوجود میآید که در دنیا و آخرت نفع
یابد ۱۱ سوره هود است و آیه یازدهم ان الذین امنوا است چنین مستفاد
میشود که کاری پیش بیننده خواب آید که در نظرش مشکل باشد و چون صبر کند
موجب نیک نامی و راحت ایام او باشد ۱۲ سوره یوسف است و آیه دوازدهم
قال انی لیحزننی چنین مستفاد میشود که عزیزی مثل فرزند یا برادر از او دور افتد و
عاقبت دور افتاده بخیر باشد ۱۳ سوره رعد است و آیه سیزدهم ویسبح
الرعد است چنین مستفاد میشود که چیزی که موجب ملال خواب بیننده باشد باو رسد
۱۴ سوره ابراهیم است و آیه چهاردهم ولنسکننکم الارض چنین مستفاد میشود
که دولتی یا دشمن خواب بیننده باشد باید باو برسد ۱۵ سوره حجر است و آیه پانزدهم
لقالوا انما سکرت ابصارنا چنین مستفاد میشود که شخصی با بیننده خواب خصومت

کند

کندا ما بجائی نرسد و کار بیننده خواب خوب شود ۱۶ سورهٔ نحل است
و آیهٔ شانزدهم و علامات و بالنجم هم یهتدون چنین مستفاد میشود
که اذیت عظیمی از جانب بزرگ به بینندهٔ خواب برسد و عاقبت بخیر باشد
۱۷ سورهٔ اسرائیلست و آیت هفدهم و کم اهلکنا من القرون چنین
مستفاد میشود که غمی و امری که موجب ملال خواب بینندهٔ باشد اما عاقبت بخیر
باشد ۱۸ سورهٔ کهف است و آیه هیجدهم و تحسبهم ایقاظاً چنین مستفاد
میشود که منزلی مجدد و یا ملکی مجدد بتصرف خواب بیننده در آید ۱۹ سورهٔ مریم
است و آیهٔ نوزدهم قال انما رسول ربک چنین مستفاد میشود که رسولی از جانب
بزرگی بنزدیک خواب بینندهٔ آید و خبار دل پسند خاطر پیش او آورد ۲۰ سورهٔ طه
و آیهٔ بیستم فالقیها فاذا هی حیة چنین مستفاد میشود که حجت و برهان عظیم مثل عصا
و ید بیضا بتصرف او در آید والله اعلم ۲۱ سورهٔ انبیاء و آیه بیست و یکم ام اتخذوا
الهة چنین مستفاد میشود که کسی با او بچشم بر طرف شود ۲۲ سورهٔ حج و آیهٔ بیست و دوم
کلما ارادوا ان یخرجوا چنین مستفاد میشود که خواب بینندهٔ قضیهٔ رو دهد که موجب
ملال گردد که هر چند سعی کند خلاص نشود ۲۳ سورهٔ مؤمنون و آیهٔ بیست و سوم
و لقد ارسلنا نوحا چنین مستفاد میشود که خبر خوشی از جائی باو میرسد که او باور نکند ۲۴

سورهٔ نور است و آیهٔ بیست و چهارم یوم تشهد علیهم چنین مستفاد میشود که
بیننده با کسی خصومت کند بر خصم غالب شود ۲۵ سورهٔ فرقان و آیه بیست و پنجم
یوم تشقق السماء چنین مستفاد میشود که مصیبتی باو رسد ۲۶ سورهٔ شعرا است
و آیت بیست و ششم قال ربکم چنین مستفاد میشود که شخصی معقول با او در آید در خواب
بیننده ۲۷ سورهٔ نحل است و آیهٔ قال سننظر چنین مستفاد میشود که جاسوسی خبری
باو رساند که البته در تجسس آن خبر باشد که خبر راست باشد یا نه ۲۸ سورهٔ قصص است
و آیه بیست و هشتم چنین مستفاد میشود که مهمی پیش خواب بیننده آید آن شخص خود بنجیر بوده
باشد در آن تقدم و بر آن حکم نباشد که کدام بهتر است ۲۹ سورهٔ عنکبوت
و آیه بیست و نهم ائنکم لتاتون الرجال چنین مستفاد میشود که بینندهٔ خواب مامور شود
با صلاح جمعی که اگر قبول نکنند با ایشان جنگ کند و بر ایشان ظفر یابد ۳۰
سورهٔ روم و آیه سی ام بل اتبع الذین چنین مستفاد میشود که خواب بیننده را
امری پیش آید که جماعتی خواهند که او را از آن امر باز گردانند و او بهیچ گوش
نکردن حرف ایشان بر صواب باشد والله اعلم بالصواب بدیهه
نقلست که مولانا حسن شاه در فن بدیهه گوئی بی نظیر زمان خود بوده روزی خیابان
هرات بسیر میآمد و میرزا منوچهر جوانی صاحب جمال و خوش طبع از اولاد

يموراز شهر بخيابان ميرفت بر روى پل دروازۀ ملك بهم رسيدند ميرزا كه اورا
ديد فى الحال چشم پوشيده گفت نگشايم تا الا وقتيكه بديهه بگوئى فى الفور گفت
از آن چشم پوشيغ بر گدا كه پوشيده نى چشم باشيم ما ميرزا چشم گشود
اورا خلعت داد **ايضاً** سلمان ساوجى و سراج قمرى قزوينى در مجلس
بعضى از حكام كه افاضل حاضر بودند باهم مناظره كردند مير مجلس حكم كرد كه
هركدام براين مصرع مشهور كه اى باد صبا اين همه آوردۀ تست طبع
آزمائى كنند و دو رباعى بديهه گويند اول سلمان گفت اى آب روان
سرو بر آوردۀ تست اى سرو چمان چمن سراپردۀ تست اى غنچه
عروس باغ در پردۀ تست اى باد صبا اينهمه آوردۀ تست بعد
از آن سراج قمرى گفت اى ابر بهار خار پروردۀ تست اى خار درونا
غنچه خون كردۀ تست گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور اى باد
صبا اينهمه آوردۀ تست مير مجلس و حضار تحسين نمودند بهر يك از ايشان
صله و جايزه داد **حكايت** از جمله ظريفان صحابه نعمان ابن عمرو انصارى
از جمله روزى مخرمه ابن نوفل كه از بزرگان انصار بود و صد و پانزده سال از عمر او گذشته
و نابينا شده بود وقتى در مسجد به تقاضاى بول برخاست نعمان آمد دست

دست

مرا جان و دل از زلفت [illegible]
[illegible]
خدا داند ز دوری دل ما را
بساط عشق آن مه [illegible]
خدا [illegible] دل ما را
ز خوبان منع تا کی ای برادر
چه داند خوی ما در دل ما را
نسیما جانب آن کشور گذر کن
بگو آن نازنین [illegible] دل ما را

دست اورا گرفت مخرمه گفت اى بندۀ خدا مرا بموضعى خالى رسان تا بول
كنم نعمان اندكى گردانيد و بميان مسجد آورد نزديك مردم گفت اينجا بنشين و گريخت
مخرمه كشف عورت كرد مشغول شد مردم از هر طرف فرياد برآوردند او شرمسار
شده گفت مرا بفريفت گفتند اين عمل نعمانست گفت والله اگر براو ظفر يابم
باين عصا چنان براو زنم كه هرگز چنين ضربى نخورده باشد چون چند روزى گذشت
مخرمه در مسجد بود كه معاويه بجهت نماز در آمده بمحراب ايستاد نعمان برخاسته
به نزد مخرمه آمد گفت اى پدر اينك نعمان در پيش محراب ايستاده گفت
ايفوز ند مرا نزد او رسان كه از او دلى پر از خون دارم نعمان دست او را گرفته
نزديك محراب آورد و خود فرار نمود مخرمه عصاى خود را كشيد و بقوت تمام برفرق
معاويه زد كه خون جارى شد مردمان اورا گرفتند كه چه كار كردى پس خويشان مخرمه
بعذر خواهى برآمدند **حكايت** روزى پادشاهى از شاعرى رنجيد جلاد را طلبيده
فرمود در روبروى من او را گردن بزن جلاد مرخصى گرفته كه رفته شمشير بلند بياورد
كه در حضور سلطان قتل نفس بطول بينجامد چون جلاد رفت شاعر بحاضران
گفت تا آمدن جلاد مرا سيلى و پس گردنى بزنيد كه پادشاه خوش شود پادشاه
تبسم نموده تقصير او را عفو نمود **حكايت** شخصى طوطى خريده او از زبان فارسى

موخره

[illegible]
[illegible] پیش نیش [illegible]
[illegible]
[illegible] ترا بار و بار
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اموخت فقط همین یک کلمه را یاد گرفته بود که در این چه شک که صاحب او
بخیال فروش افتاده آنرا ببازار برد و صد روپیه قیمت معین نمود شخص مغولی
از طوطی پرسید که لایق صد روپیه هستی گفت درین چه شک مغل خوشنود
شده طوطی را خریده بخانه خود برد و هر سخن که با طوطی گفتی آنجواب درین
چه شک می شنید در دل خود شرمنده و پشیمان گردیده گفت حماقت کردم که چنین
طوطی خریدم گفت درین چه شک مغل را خنده گرفت و طوطی را آزاد کرد
نوعی از علم شعبده که آتش در دهان کنند و نسوزد بیاورند طلق محلول را با سبکر
بیامیزند و در دهان کرده غرغره کنند آنگاه آتش را در دهن گذارند نسوزد
نوع دیگر بیاورند پیه گرگ و پیه ماهی و هر دو را بگدازند و ممزوج کنند و فتیله
نموده در چراغدان برافروزد خانه چنان نماید که پر از آب باشد نوع دیگر
اگر خواهند در یکقدح آب رنگهای مختلف پیدا کند بیاورد زرچوبه قرمز را و خورد نموده
در میان ظرفی ریخته قدری آب گرم بالای آن بریزند چند ساعت و آنرا صاف کنند
بمقدار هشت یک آب چغندر (اسپرو) که دوا ئیست فرنگی
در آن آب زنند آب مزبور برنگ آب معمولی سفید گردد پس اگر بخواهی آن آب
در نظر ناظرین برنگ دیگر شود دو قاشق آب خالص در آن ریزند آبی رنگ شود

بازاگر

شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم
می مخور با دگران تا نخورم خون جگر
سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم
شمع هر جمع مشو ور نه بسوزانی زار
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم
طره را تاب مده تا ندهی بر بادم
حرم دولت بیدار ببالین آمد
زن برخیز که آن خسرو شیرین آمد
الخ

باز اگر خیال تغییر او را باشد قلم را بیاورد با قلم با آب قوت کند رنگ
دیگر میشود بعد از دقیقه باز قوت کند لون دیگر شود بعد یکقطره روح نشادر
با آن زند با قلم زیاد قوت کند سرخ میشود و اگر آهسته آهسته یکی قوت برنگ شیر
سفید شود و اگر باز خواهند آب مزبور را برنگ اصلی خود نماید قدحی را از آب
خالص نصفه کرده قدری کات هندی با آن زند با دو قطره روح نشادر آبی رنگ
خواهد شد بعد چند فقره جوهر زاج با و زند برنگ اصلی عود میکند
فائده عجیب بیاورد قدری امانیاک در بالا قدری ید خالص در ظرفی علیحده
بریزد و با ته استکان آهسته در امانیاک حل نماید بعد بر روی کاغذی که در روی
دوری چینی باشد ریخته بگذارد تا تمام آب او گرفته شود یعنی انکه امانیاک فرار
کرده قدری خاک که ید باشد در روی کاغذ میماند آنرا آهسته برداشته در شیشه
حفظ کند بوقت حاجت بکار برد اولا اگر قدری از این جوهر را در اطاقی
بالای فرشها بریزند هر کس داخل میشود پا روی آن گذارد صدای عجیب و مهیبی مثل
تفنگ تا پاینا اگر پاکتی از برای کسی بفرستند از جهة شایان و نمایان تماشا در چهارگوشه
آن قدری از جوهر مذکور گذاشته باید سر پاکت هر کس بخواهد باز کند صدای غریب از آن
بطهور میرسد و هرگاه قدری از این دواء که کاغذ نازکی ریخته با قدری شیشه که بیده و کاغذ را پیچیده هر کس

بلند

[illegible] شمع [illegible]
چشمت بکرشمه [illegible]
زلف تو [illegible]
[illegible]

برنداآوازخواهدکرد

مولانا وحشی رحمة الله علیه

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید	قصهٔ بیسروسامانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید	گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این آتش جانسوز نهفتن تاکی
سوختم سوختم این از نهفتن تا کی

روزگاری من و دل ساکن کوئی بودیم	طالب موی مت عربده جوئی بودیم
عقل و دین باخته دیوانهٔ روئی بودیم	بستهٔ شیفتهٔ سلسله موئی بودیم

کس دران سلسله غیر از من و دل بند نبود
یک گرفتار ازین جمله که هستند نبود

نرگس غمزه زنش اینهمه بیمار نداشت	سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت	یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آنکس که خریدار تو شد من بودم
باعث گرمی بازار تو شد من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او	داد سودائی من شهرت زیبائی او
بسکه کردم همه جا شرح دلارائی او	شهر پرگشت زغوغای تماشائی او

این زمان عاشق دلخسته فراوان دارد
کی سر برگ من بی سر و سامان دارد

پیش او یار نو و یار کهن هر دو یکیست	نالهٔ بلبل و فریاد زغن هر دو یکیست
قول زاغ و غزل مرغ چمن هر دو یکیست	جلوهٔ خار و خس و سرو سمن هر دو یکیست

این ندانسته که قدر همه یکسان نبود
زاغ را مرتبهٔ مرغ خوش الحان نبود

چون چنین است پی کار دگر باشم به	چند روزی پی دلدار دگر باشم به
مرغ خوشخوان نغمهٔ گلزار دگر باشم به	عندلیبی پی رخسار دگر باشم به

نو گلی کو که شوم بلبل دستان سازش
تا کسازم زجوانان چمن ممتازش

الله الله زکه این قاعده آموختهٔ	کیست استاد تو اینها زکه آموختهٔ
دیگران راحت و من اینهمه غم می بینم	لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم

خورده بر حرف درشت من آزرده مگیر
حرف آزرده درشتانه بخورده مگیر

من و فاوار سی از آن شوخ بلا میطلبم	من دیوانه ببین از که دوا میطلبم

چاره‌ئی نیست ندارم بجز این رای دگر   که دهم جای دگر دل بدل آرای دگر

بعد ازین راز من اینست همین خواهد بود
من برین هستم والبته همین خواهد بود

وز لطافت گر ز برگ گل کند پیراهنش   بار تیر سم کند پیراهن آزار تنش

روز ازل سرشته شد با غم دلبران دلم   گر برود ز سینه و جان ز تنم غم از دلم

گر گرفته مرا جای ندیده پس چرا   همت بهر چه بنگرم روی تو در مقابلم

منطق الطیر شیخ عطار ره

بلبل شیدا در آمد مست مست   نه ز عشق او نشیت نه از عقل هست

معنی از هر هزار آغاز داشت   زیر هر معنی جهانی راز داشت

شد از اسرار معانی نغمه زن   کرد مرغان را زبان بند از سخن

گفت بر من ختم شد اسرار عشق   جمله شبها میکنم تکرار عشق

نیست چون داود یک افتاده کار   تا زبور عشق خوانم زار زار

زاری اندر نی ز گفتار منست   زیر چنگ از ناله زار منست

طاقت سیمرغ و تار بلبلی   بلبلی را بس بود عشق گلی

من چنان در عشق گل مستغرقم   کز وجود خویش محو مطلقم

در سرم از عشق گل سودا بسی است   چونکه معشوقم گل رعنا لبی است

(من کلام میرزا یحیی چیچوان رحمة الله علیه)

سبز علم نوبهار بر سر گلزار زد   با دل شیدا هزار بر سر گل زار زد

ساغر صهبا نگار در مه آذار زد   نور رخسار خویش بر دلم آزار زد

ایکه رخت کوس حسن بر سر بازار زد
خیز بیا زار حسن جلوه بر آفتاب

هدهد باد صبا میرسد از طرف راه   نزد سلیمان عید خوش خبر و عذرخواه

کاینه بلقیس گل نزد تو با عزت و جاه   خواست سلیمان کسی آوردش تختگاه

آصف نوروز گفت بیشتر از یک نگاه
ها انا آتیک به عنده علم الکتاب

چرخ کهن را نشاط بار دگر تازه شد   لاله بسان عروس با رخ پرغازه شد

دفتر گل را سحاب مایه شیرازه شد   شهر طرب را ز عیش ساخته دروازه شد

در حرکت روز و شب هر دو یک اندازه شد
کرد کهن چرخ دون تازه زمان شباب

میوزد از طرف باغ باز نسیم بهشت   خیز بهشتی نگارا که آمده آرد بهشت

باید ای مه غرور در مه آرد بهشت   باغ شد آذر نهاد ابر شد آذر سرشت

خز

خیز که ما بنگریم از طرف دشت و کشت

بوی عبیر از هوا فیض گهر از سحاب

آن مه که کج نهاد بتارک کلاه را اعمام زیرگاه نهاده بلای سیاه را

جز یار من که ماه رخ و مهر پرور است / مهر و مه ندیده کسی با نگید نگر

دل داده ام بشوخ کمان ابروی که باز / در سینه ام شکسته خدنگ نگاه را

از کوی میفروش بجانانه میرسند / بیچاره شیخ شهر که گم کرده راه را

ایضاً

ای صنم سیمتن بی وفا / تا بکی این سنگدلی و جفا

سرو قد و لاله عذاری ولی / حیف که یکذره نداری وفا

کوه تحمل نتواند نمود / این همه بیگانگی از آشنا

در طلب دانهٔ خال تو رفت / عقل خردمند بدام هوا

سلسله جنبان بلاها شدند / حسن تو و عشق من از ابتدا

عشق بمقصود رساند نه عقل / کار خدائی بکند ناخدا

ایضاً

گر نیست در دلت غم ما این ترانه چیست / ور نیستی اسیر کسی این نشانه چیست

این لم کرده برای بردن دین و دل منت / این چشم مست این نگه جادوانه چیست

هجر این یار میشکند پشت مرد را / بیداد روزگار و جفای زمانه چیست

گ

گر دیده بودی آن لب شیرین ادا / میگفتمت که زندگی جاودانه چیست

در عشق گویند

عشق بر جان عاشق و معشوق / بوالعجب جذبهٔ ایست روحانی

کس برین سر خبر این نشد واقف / کاو سیحی آتشی است پنهانی

این جذبهٔ بازی کاسه میانهٔ دو عنصر علوی و مادهٔ سفلی پدید آید چون پیوند جان و تن و گاه میان حیوان و جماد چون پروانه و شمع و گاه میان طیور و نبات چون بلبل و گل و برخی میان دو پیکر جماد چون مقناطیس و آهن و یا میان معدن و نبات چون کاه و کهربا.

جوانی عاشق پدر را گفت دردی از عاشقی سخت تر نیست پدر گفت بگرسنگی و عیال مبتلا نشدهٔ که عشقت فراموش شود

حکایت

با پدر گفت عاشقی روزی / که ندیدی کرشمهٔ خوبان

گفت بابا تو هم ندیدستی / سفرهٔ بی نان و نالهٔ طفلان

گرچه سختست درد عشق ولی / (جوان گفت) از همه علتی دوا باشد

مرض پرخطر بود لیکن / جمله امراض را شفا باشد

شخصی هندی در کشتی با ناخدا مصاحبت مینمود معلومش شد که پدر و جد

دبوا

دعوی ناخدا همه یا در آب غرق شده یا در کشتی مرده اند گفت من اگر
بجای شما بودم ترک سفر دریا میکردم ناخدا گفت چون پدر و اجداد شما در
خانه مرده اند خوبست شما هم ترک وطن و خانهٔ خود کنید

مروارید سیاه و الماس سیاه هر دو از جواهرات نفیسه درجهٔ اول و خیلی
کمیاب هستند که در بازار ایران کمتر یافت شده ولی در خارجه کاملاً شده و
قیمت آن زیاد است مثلاً در صورتیکه برلیان سفید درجهٔ اول قیراطی سیصد تومان
ارزش داشته برلیان سیاه قیراطی هزار تومان و همچنین مروارید سیاه
دو الی سه برابر قیمت دارد از مروارید سفید

در پطروگراد پای تخت سابق روس بلندترین روزها ۱۹ ساعت و
کوتاه ترین آن پنج ساعت است و در فنلاند طول روز ۲۱ ژوئن تا ۲۲ ساعت
میرسد در حالتیکه روز عید نوئل روز سه ساعتست و در هامبورگ بلند
ترین روزها ۱۷ ساعتست

در مصر علیا موقع خرمن در برج حمل و در شامات و آسیای صغیر در ثور
و در چین و ژاپون برج جوزا و در ایطالی و یونان برج سرطان و در اطریش
و روسیهٔ وسطی برج اسد و در فرانسه و شمال اروپا برج سنبله و در کلمبی

و خلیج هدسون برج میزان و در سوید و نروژ برج عقرب و در افریقای جنوبی
برج قوس و در برمانی برج جدی و در استرالیا و آرژانتین برج دلو و در هند
شرقی برج حوت موقع درو و ضبط خرمن است

در موقع غروب اگر آسمان گلی باشد دلیل خوبی هوای فرداست و اگر قرمز
باشد بایستی منتظر وزیدن باد بود در موقع طلوع فلق اگر آسمان قرمز رنگ
شده و قرمزی مزبور با در آمدن آفتاب از بین برود علامت بارانست

ابرهائیکه در جهت مخالف با یکدیگر حرکت میکنند طوفان نزدیکی را خبر داده
و اگر ابرهای مزبور روی هم قرار گرفته شد مثل اینکه بخواهند از بالای هم بگذرند نشانهٔ
طوفان و رعد و برقست در هر ۵ ثانیه بین جهش برق و غرش رعد
یک میل دوری باشد مثلاً اگر برق زد بساعت نگاه کند هرگاه بعد از ده ثانیه
صدای رعد بلند شد معلوم میشود که دو میل مسافت تا ابرها داریم

شخصی اروپائی بخانه در آمده مردی برابر زن نشسته دید پرسید کیست زنش گفت
معلم ریاضی و همین ساعت اربعهٔ متناسبه را درس میگفت شوهر گفت زنهار
که فرد ثالثهٔ نامتناسبه را درس ندهد زن که به بیگانه آمیزد اختلاط چشم چیاد
آب از دو ی لدر خانه تهی مرد و کو زن چنان آتش و پنبه است بلی زنهار

شیخ عطار در منطق الطیر میفرماید

گفت آن دیوانهٔ تن برهنه ‌ ‌ در میان راه شد گرسنه
بود سرمائی و بارانی شگرف ‌ ‌ تر شد آن شوریده از باران و برف
نه نهفتی بودش و نه خانهٔ ‌ ‌ عاقبت میرفت تا ویرانهٔ
چون نهاد از راه در ویرانه گام ‌ ‌ بر سرش آمد همی خشتی ز بام
سر شکستش خون روان شد همچو جوی ‌ ‌ مرد سوی آسمان برکرد روی
گفت تا کی کوس سلطانی زدن
زین نکوتر خشت نتوانی زدن

نیز در همان کتابست

دید مجنون را عزیزی دردناک ‌ ‌ کو میان رهگذر میجست خاک
گفت ای مجنون چه میجوئی چنین ‌ ‌ گفت لیلی را چه میگوئی چنین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک ‌ ‌ کی بود در خاک شارع نور پاک
گفت من میجویمش هر جا که هست
بو که جائی آرمش گیدم بدست

حکایت دیوانهٔ سر برهنه از جائی میگذشت عرض کرد بار الها یک

کلاهی بر سر من بگذار از قضا کسی از عقب دیوار در میان کثافات کلاه کهنه مندرس دید با سر سپل خود باین طرف دیوار انداخت آن کلاه آمد بر سر او قرار گرفت از سر خود برداشت و تماشائی از او کرد گفت خدایا دیگر کلاهی بهتر از این نداشتی این کلاه را بر سر شیطانت بگذار من کلاه نمیخواهم **حکایت** شبی که هوا سرد بود شخص غریبی بمنزل بخیلی وارد شد او را در اطاقی که نصف سقف آنجا خراب بود منزل دادند هر چه منتظر شد که طعامی یا رختی برای خوابیدنش بیاورد صاحب خانه را صدا زد گفت ترا بخدا قسم یک لحافی بمن بده که استراحت کنم نردبانی آوردند بر رویش گذاشتند گفت یک چیز دیگر هم بمن بدهید غربالی برای نردبانی گذاشتند التماس کرد چیز دیگر رو یمن اندازید تغاری که تا نیمه آب داشت رو غربال گذاشتند سنگین شد حرکت کرد آب تغار رویش ریخت فریاد کرد شما را بخدا قسم میدهم که لحاف رو یمن را بردارید که غرق کردم اگر امشب را جان بدر بردم شرط است که دیگر شما را زحمت نه دهم **حکایت** گفته اند امیر اسمعیل گیلکی را پسر خوانده بود وقتی آبله در آورد لطافت بشره صورتش پنهان شد پس روزی در برابر امیر اسمعیل ایستاده بود امیر نظر بر صورت او میکرد و تعجب مینمود که آن سخن

چگونه باین زشتی مبدل شد قاضی ابوالمنصور حاضر بود شوخی بخاطرش رسید
این آیه را بخواند ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
در حال پسر این آیه را در جواب او خواند وضرب لنا مثلاً ونسی خلقه یعنی از برای
ما مثل میزند و خلقت خود را فراموش کرده از قضا قاضی زشت و آبله رو بود قاضی خجل
شده و تند بسوی پسر نظر کرد پسر گفت در مثلها میگویند خری که از خری باز ماند
باید دم او را قطع نمود قاضی متغیر شده گفت با مثل من پی در پی میکنی تقصیر منست
که بزرگان گفته اند که با طفل و دیوانه مزاح کردن پشیمانی آورد در حال پسر گفت که
بزرگان گفته اند کلوخ انداز را پاداش سنگست جوابست این برادر جان نه جنگست آنچه
گفتی جواب شنیدی که در مثلها گفته اند هر چه عوض دارد گله ندارد **حکایت**
زنی چشمی نیکو و روئی زشت داشت رو بچه دراتنگ بسته و با شوهر خود نزد
قاضی بمرافعه رفتند قاضی چون چشم او را دید شیفته شده بشوهر او عتاب
نمود که چرا درست با این زن برنمیائی شوهر دانست و صورت زن را گشود گفت
ای قاضی این زن با این صورت زشت اینقدر ناز میکند قاضی گفت برخیز
که چشم مظلومی داری و روی ظالمی شعر هم آمد ببند شوخی
زده تیر کسی که خوبست [illegible] ریخته   خون [illegible] را چشمش به تنهایی ریخته

لا ادری
ای دلبر تو و دلداری ز تو
ز تو هستی من همه هستی از تو
چو بگشایی چشم [illegible] بند بر تو
[illegible] لا ادری [illegible]

رخسار این زشت و سیه آئین یزدانی تو   در کشور ایمان سپه زنگبار ریخته
خرگاه ایمان سوخته شمع عجب و دوزخ   چشم سلیمان دوخته خون مسیحا ریخته
تا یوسف دین را به تن گرگان دریده پیرهن   از چشم یعقوب وطن اشک زلیخا ریخته
چرخ از ستم پرده شده [illegible]   خونها چه آب روشن [illegible] ریخته
[illegible] زبان [illegible] خوبان [illegible]   در سیاه روزان [illegible]

یا مهدی آخر زمان کز عکس تیغ بیگناه
رنگ شفق شد جاودان بر طاق خضرا ریخته

حضرت حجة الاسلام فاضل نراقی شعر چند [illegible] بعرض [illegible]
عرضه داشت که مصرعش این است عاشق را بر رخ معشوق نگاهی بکند بو
را نیز دهم اذن که گاهی بکند بعد از چندان با یک سکوت [illegible]
صابر بود تا فرمود چه سخن میگوئی شاعر عرض کرد مقصود شوق [illegible]
هیچ دانی بچه ماند بوسه [illegible] سوی [illegible] از خانه
زیرکه [illegible] یا نه [illegible] انستن [illegible] از آخر زیر [illegible] متعال
استخراج فرمود حروف سال ۱ ۵ ۳ ۷ ۴ ۲ ۹ ۴ حروف ماه محرم [illegible]
ربیع الاول ربیع [illegible] ج ج [illegible] رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذی[illegible]

[illegible]

زاج قاعده آنکه تاریخ هجری را هشت هشت طرح کند و آنچه بماند از
حروف هشت گانه یعنی ابجد ز بود ح سال به بیند که آنسال متعلق بکدام حرفست
و بحساب جمل آنرا نگاه دارد مثلاً بعد از طرح هشت هشت سال به ج رسید
که ۳ عدد دارد ۳ را نگاهدارد و حروف ماه را بموجب که ذکر رفته بر آن افزاید
و هفت هفت طرح کند آنچه بماند یکی را یکشنبه و دو را دوشنبه تا
۷ را شنبه گیرند مثلاً خواستیم غره جمادی الاول سال ۱۲۳۸ معین کنیم
بعد از طرح هشت هشت دو باقی ماند و ب حرف سال ه باشد و بحساب
جمل پنجست مجموع یازده پس هفت هفت طرح کردیم چهار ماند که چهارشنبه باشد
معلوم شد که غره ماه مطلوب چهارشنبه است **قاعده در غالب و مغلوب**
از اول دنیا تاکنون و بعدها قاعده چنین است که هرگاه دو نفری مقابل
شدند یا دو لشکری با دیگری سرداران دو لشکر را گرفت بحساب جمل و نه نه
طرح نمود هر طرف کمتر است فتح با او ست مثل ۶ و ۴ چهار غالب است
در فرد هم چنین است مثل ۵ و ۳ سه غالب است و اگر مختلف شد یکی زوج
و دیگری فرد عدد بیشتر غالب است مثل ۸ و ۵ پس هشت غالب است
در فرد و زوج نصرت از اعداد کمتر است — ور مختلف شوند ظفر زان اکثر است

اندر جهان برود و اگر ... / بر دوستان و دشمن و بیرون ... بیت
لا ادری
... دل مظلوم بسوی ما ماند / گر خود ... در ... درکنید
لا ادری
هم الف ... با مجنون نشستند / ... گفتم ... رسید

مطلوب غالبست اگر زوج مستوست — در فرد مستو شده طالب مظفر است

خواجوی کرمانی

پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست — بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست
اینکه گویند که بر آب نهادست جهان — بشنو ای خواجه که تا در نگری بر بادست
خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط — که اساسش همه بیموقع و بی بنیادست
دل بر این پیره زن عشوه گر دهر مبند — کو عروسیست که در عقد بسی دامادست
هر زمان مهر فلک بر دگری میافتد — چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
خاک بغداد بخون خلفا میگرید — ورنه این شط روان چیست که در بغدادست
آنکه شداد بایوان زر افکندی خشت — خشت ایوان شهان بین ز سر شدادست
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه — مرو از راه که آن خون دل فرهادست
بس خلیفه که به بغداد چه آب آمد و شد — دجله مانده است و بغداد همان بغدادست

حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

سعدی ره

سوختی وجهم تماشا را ببین — کشته چشمم مسیحا را ببین

لا ادری
ز تو کام من ... گشت بکار
... بیکس ... کار
لا ادری
دعای گوشه نشینان بلا بگرداند
لا ادری
چرا یکی ... بیاسی بکند
لا ادری
جام جهان بین ... بیت
... احتیاج در اینجا چه حاجت

زندهٔ کش جان نباشد دیدهٔ گر ندیدستی بیا ما را ببین ٭
ایکه از دیدار یوسف غافلی داغ یعقوب و زلیخا را ببین ٭
ایکه از روز بدم در حیرستی یکزمان آه روی زنبا را ببین ٭
شاه و درویش و قلندر دیدهٔ
سر بسر مست رسوا را ببین ٭

من گدائی کرده ام اینجا ز جاه شاه گشتم قصر پایه بهر شاه
آمدیم ای شاه ما اینجا تفق ای تو مهمان دار سکان افق
بینوائیم و رسیده ما ز دور هین بیفشان بر سر ما فضل و نور

از مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره العزیز پرسیدند که چه میگوئی در شأن حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین و قاید الغر المحجلین و سید الوصیین الشهاب الثاقب والهزبر السالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب گفت اگر از قولش میپرسی انما امره اذا اراد الله شیأ ان یقول له کن فیکون و اگر از فعلش میپرسی کل یوم هو فی شأن و اگر از صفاتش میپرسی ذو الجلال والاکرام و اگر از آثارش میطلبی عالم الغیب والشهاده و هو الرحمن الرحیم

طریقه ساختن تیزآب طلا اخوا

(اورگال ا اسید کلرهیدریک سه قسمت جوهر شوره که بلغزانند اسید نیتریک)

دو یمنو

لا ادری
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
این مزد بود لطف و عطای تو کجاست

لا ادری
[illegible]

گویند خالص گقسمت محفوظ نمایند تیزآب طلا خوار ساخته میشود

وسیله خواب نمودن انسان بقوه علم مقناطیس

بشقاب چینی سفیدی را گرفته و در وسط آن با مرکب دو مثلث در هم رفته نقش نمایند و قسمتی را که در وسط آن دو مثلث مهندسی شکل خالی ماند با کلمات جلی روحانی نوشته که نظر بسوی نقطه معین معطوف گردد و برای آنکه سطح بشقاب واضح تر گردد قدری روغن در روی آن منتشر نمایند پس از آنکه چهار پنج دقیقه شخص بوسط آن بشقاب نگاه کند یک نقطه سیاهی در وسط بشقاب آشکار میگردد این نقطه کم کم بزرگ شده و تغییر شکل میدهد بعد به اشکال مختلفی تشبیه گشته و از نظر محو میگردد در این موقع حالت خارق العاده در انسان پدید آمده و قوه مقناطیس در او ظاهر شود **ایضاً** در کف دست با ماده رنگ سیاه دایره رسم کنند و در وسط آن دایره نیز نقطه سیاهی گذارند ٭ همینکه شخص چند دقیقه چشم را بآن دایره دوخت چشم خسته شده گیج رفته بسیاهی میرود پس از آنحالت خواب بوی دست میدهد **ایضاً نوع دیگر** روی میز سفیدی سفره سفیدی کشیده و در روی آن بطری که مملو از آب صاف باشد میگذارند و در عقب آن بطری چراغ روشنی گذارده و در چند قدمی شخصی را که بخواهند خواب کنند می نشانند و نظر وی را بسوی نقطه مشتعل جلب می نمایند پس از چند دقیقه سنگینی در پلک چشمان خود حس کرده که کم کم پائین میآید و حالت خواب

لا ادری
[illegible]

لا ادری
[illegible]

لا ادری
[illegible]

در او اشکار شود برای تکمیل تجربیات بعضی اوقات مواد معطری در
مقابل آن شخص مفعول میسوزانند که حالت خواب در او تکمیل گردد اما
لازمست بعد از آنکه شخص مفعول موضوع خواب کردن هم عقیده شدید
تمام خیال را بطرف او و خواب کردن او متوجه ساخته در خیال دیگری
نباشید و در محلی هم باشید که هیچ چیز مانع حرکات شما نباشد و نه چندان سرد
و نه چندان گرم باشد در موقع عملیات نباید تغییری در کار پیدا شود بعد
شخص مفعول را روی صندلی راحتی نشانیده خودشان در روی صندلی
مرتفع تری روبروی او قرار گیرند و به مفعول بگویند در فکر هیچ چیز نباشد
خود را تسلیم شما نماید بعد شصتهای دستهای او را مابین انگشتان خود
نگاهدارید بطریقی که قسمت داخلی انگشتان شما به قسمت داخلی انگشتان
او وصل شود و چشمان بسوی چشمان او معطوف دارید مدت دو تا پنج
دقیقه شما بهمین حالت باقی بمانید یا تا موقعی که حس بکنید که حرارت
انگشتان او با حرارت انگشتان شما مساوی گردد بعد دستهایتان را
از او جدا کرده در حالتی که یکی را از سمت راست و دیگری را از سمت چپ بطوری
عقب ببرید که قسمت داخلی دستهای شما طرف خارج باشد و بهمان

و بهمان ترتیب تا ارتفاع سر بلند نمائید بعد دستهایتان را
بطور آهستگی بروی بازوهایش تا نوک انگشتانش پائین بیاورید
پس از آنکه این عمل را پنج یا شش مرتبه تکرار نمائید بعد دستهایتان
را روی سر او بگذارید پس از چند دقیقه بفاصله چهار انگشت در
مقابل صورت او دستهایتان را پائین آورده تا روی شکم و تقریباً دو
دقیقه روی شکم نگاه بدارید بطوریکه شصت را روی گودی شکم او بگذارید
و انگشتان دیگر را زیر دنبه‌ها و بعد کم کم دستهایتان را مقابل بدن
او پائین آورده تا زانو یا نوک پای آن یا اینکه پس از عملیات اولیه می‌توانید
دستهایتان را روی سر او بگذارید و مطابق ترتیبات مقرره ممکن است
اول از شانه شروع کرده بعد تمام دست را طی نموده و بدن را اول از
روی شکم شروع کند اما بهتر آنست که طوری شخص مفعول بخوابد
که سرش طرف شمال و پاها بسمت جنوب باشد و اشیائی که بو از
قبیل گلها و عطریات و دواجات در اطاق نباشد قبل از خواب
کردن شخص خواب کننده باید اغذیه مهیج از قبیل الکلیات و چای
یا قهوه و دخانیات استعمال ننماید و غذای زیاد هم نخورده باشد

بلکه در موقع پائیز و بهار اغذیه نباتی بخورد و در موقع زمستان مقدار زیاد
چربی و گوشت های چرب و سبک از قبیل گوشت پرنده جات استعمال
نماید و در تابستان کمی قهوه و چائی بخورد ولی نه زیاد ولی از استعمال کلم و پیاز
و سیر و اغذیه نشاسته دار و گوشت های دیر هضم از قبیل گاو و خوک و غیره اجتناب
نماید **ایضاً همان عمل** اگر با آهستگی دست را
در مقابل پوست بدن مفعول لمس کنند یا از روی لباس بکشند
چنانچه دست را از جهت طول بدن بکشند طرف بسهولت خواب میرود
و اگر بخواهند او را بیدار کنند از عرض بدن دست را به تندی از چپ
به راست یا از راست به چپ کشند بیدار میشود ولی چنانچه از طول
بدن دست بکشند باید آن را همیشه از یک قسمت بسمت دیگر بکشند
وقتی که بانتهای بدن رسیدند انگشتان را تکان داده بعد دست
را بسته و قدری از بدن مفعول دور نمایند بعد دو مرتبه با همان ملایمت
و آهستگی مطابق دفعه قبل عمل را مجری دارند **ایضاً علم مقناطیس**
با ورزش اعمال فوق الذکر مجری میگردد و ورزش گرم از روی لباس
مجری میشود پس از نفس زیادی همانطوریکه شخص دو کف دست را گرم میسازد

مدتی با دهن هو نماید بعد عملیات عصبانی در شخص آشکار میگردد اما
ورزش سرد حاصل میشود وقتیکه از فاصله کمی همانطوریکه شخص چراغ
را خاموش میسازد فوت نماید عملیات خیلی قوی آشکار میگردد **طریقه**
بدست آوردن احساسات شخصی شخص را که بخواهند
در تحت این عملیات در آورند در مقابل خود ایستاده نگاه داشته بعد در
عقب سر او رفته و با آهستگی دستها را باز کرده بر روی شانهای او بگذارند
بطوریکه انگشتان در گودال شانه واقع گردد بعد از سی یا چهل ثانیه آن شخص
مفعول بدون اینکه هیچ از خیال مسبوق گردد اول گرمائی در خود احساس
کرده کم کم در تمام بدنش سرایت کرده بعد از آن بعضی اوقات لرزش
در شانه اش آشکار میشود و گاهی سرمای فوق العاده در شانه اش حس میکند
وقتیکه آن عملیات در بدن مفعول سرایت کرد بمحض اینکه دستمان را
بطرف عقب می بریم او نیز بطرف عقب کشیده میشود و گاهی این کشش
بقدری زیاد است که میزانش را گم کرده و اگر او را نگاه ندارند بیچاره
از عقب می افتد چنانچه دستهایمان را بفاصله چند چهار انگشت یا
چندین ذرع در عقب سر آن در مقابل شانهایش نگاه داریم همین

عملیات جاذبه آشکار میگردد

آنشخص مفعول حس می نماید که حرارتی از دستهای ما بسوی او تابیده میشود و همینکه ما عقب میرویم او مانند شخصی که با طناب بسته شده و بطرف عقب بکشند بسوی ما کشیده می شود و این عملیات از روی لباس سرایت کرده محتاج بکندن لباس نیست

چنانچه این عملیات را تکرار نمایند حالات غریبی مشاهده شود وقتیکه درجه حساسیت مفعول معلوم شد با دست استخوان ستون فقرات (استخوان پشت) آنشخص را می مالند

همین طریق دست را پائین آورده وقتی به قسمت پائین استخوان پشت رسید قریب دو دقیقه دست را در آنجا نگاه میدارند

اشخاص حساس لغزش در پاهای خود حس کرده و زانوها ضعیف شده بدنشان میلرزد بتدریج بزانو می افتد

برای مقاومت در مقابل این قوا باید قدری اعصاب را مالش داد و فقط سه یا چهار دقیقه این عمل را مجری میدارند

دیگر هیچ احتیاجی نیست دست به بدن آنشخص بیاورند باید بسمت

عملیاتی از قبیل سختی اعصاب یا قطع حرکات و بیحسی وغیره ندارد و کلیه شخص مفعول بخوابیده و به تمام سؤالات جواب میدهد

فرضاً در این موقع هم بخواهند او را خواب کنند باید یکدست روی پیشانی او گذاشت و دست دیگر را در قسمت عقب جمجمه او قرار داد و او را به یک خواب عمیقی سوق دهد

ایضاً در همان قوی مذکور

شخص مفعول را در تاریکی نگاهداشته و شیشه درخشنده در مقابل چشمان او نگاه میدارند

در موقعی که اشعه الکتریکی در آن شیشه بتابد حالت آنشخص برگشته اعضاء بی حس شوند چشمانش باز مانده و در این موقع هر عملی با او مجری دارند احساس نکند

ممکن است در آن موقع اعضای او را قطع یا بسوزانند و برای بیدار کردن او قدری روی چشمان او فوت کنند بیدار شود حاصل و اصل مسئله آنکه در موقع خواب نمودن مفعول هر چه سؤال کنند جواب گوید

علم مخابره با ارواح اسپریتیزم یا مکالمه با ارواح دارای اشکال مختلف است
اشخاصیکه بوسیلهٔ ظرف مخابره می‌نمایند از دیگران معروفترند ترتیب آنهم
بدین قرار است روی میز خط مدوری کشیده و حروف الفبا تو آن خط نوشته میشود
و یک بشقاب کوچکی دارای علامت مخصوصی پشت رو وسط دایره گذارده آنگاه
دو نفر انگشتان خود را روی آن ظرف گذاشته پس از مدت کمی ظرف مزبور
بحرکت آمده آنسمت بشقاب که دارای علامت می‌باشد بفاصله‌های [illegible]
مخصوصی توقف میکند و در این واقعه دستها در حرکت بشقاب ابداً مداخله ندارد
اگر این قضیه را بدقت تعقیب و حروف اشاره شده مرتباً در روی کاغذ نوشته
شود کلمات خیلی حیرت آوری بوجود آمده و حقیقتی کشف خواهد گردید چیزی که
لازمست مراعات شود نباید روی ظرف بوسیلهٔ انگشتان فشار وارد کرده در
ضمن بایستی کلمات و یا حروف غیرمانوسی را در اثنای عملیات سؤال کنند
خلاصه ظرف مرتباً حرکت کرده و در سؤالات شما را جواب میدهد و اگر قوت روحی
که بزبان شما آشنا نیست حاضر شود نباید ابداً تعجب نمائید این
تجربه شکل متکاملی هم دارد کاغذی روی میز گذاشته مدادی در دست
گرفته و با یک شکل عمودی نگاه دارید و افکار مادی را از

بخاطر

خیالتان دور کنید و با ارواح مشغول باشید چیزی نمیگذرد که نوشته
شدن چیزهائی روی کاغذ خواهید دید در این عملیات هم بعضی اوقات
کلمات درهم و مبهم و معما آمیز که انسان را دچار حیرت می‌نماید
نوشته میشود فیلسوفان ارواح که با این مسائل اشتغال دارند عقیده‌شان
این است که این معلومات از طرف ارواح بعضی اشخاص متوفی و یا زنده
داده میشود در خیلی از تجربیات فوق که خودم شخصاً حضور داشتم ارواح
اشخاص معروفی که چندین سال پیش مرده و یا آنهائی که در حال
حیات بودند حاضر شده اسامی خود را روی کاغذ نوشته و حالی
کردند که برای مذاکره و مباحثه حاضر میباشند گذشته از اینها تجربه
میز هم هست مثلاً چند نفر دست های خود را روی میزی
گذاشته پس از مدت کمی یک پای میز بلند میشود بعضی اوقات دیده
شده که هر چهار پایه میز از جای خود حرکت میکند در این مسئله هم باید
حروف الفبا را بصدای بلند و تأنی اظهار کرد در موقعی که
میز پای خود را بزمین میزند حروفی که با آن مصادف میشود نوشته خواهید دید
بدین ترتیب کلماتی جمع و حقیقت معلوم میشود

حکایت در توکل

در روضة الصفا مسطور است که چون سلطان الب ارسلان از تسخیر ولایات عراق و فارس فراغت حاصل نمود عزم کرمان نمود تا برادر خود را که دم از مخالفت میزد گوشمال دهد چون بحوالی کرمان رسید برادر سلطان رسولی فرستاد تحف و هدایا ارسال داشت و بعرض رسانید که من اگر چه از روی نسب با پادشاه برادرم از همه بندگان بنده ترم و امید دارم حضرت سلطان قلم عفو بر جرائم من کشیده بی ادبی مرا بالعفو و اغماض مقابله فرمایند سلطان گفت ما را احتیاج بتحفه او نیست غرض امتحان برادر بود و از راه بیابان متوجه خراسان شد دلائل راه آب و علوفه سپاه را از روی دز نقصان بنهاده هم در اضطراب انجامید امنا بحضرت سلطان رفته واقعه را بعرض رسانیدند سلطان جواب داد توکل در کرم حضرت کریم کنید و خود بخیمه خویش رفته سر برهنه کرده روی بر خاک نهاده گفت الهی بندگان تو در این بیابان ضایع میشوند و عیال تو از بی آبی و بی نانی هلاک میگردند این سخنان میگفت و آب از دیدگان میبارید که ناگاه قادر قدرت نما قدرت نموده ابری ظاهر و بارانی چنان عظیم بارید

که لشگریان تمام ظروف خود را پر ساخته سیراب شدند و چون مسافتی طی نمودند به قلعه کهنه که محل سباع بود رسیدند آنجا را پر از گندم و جو و کاه دیدند

حکایت عباد ابن حریش الشیرازی گوید که در آنوقت که عمرو ابن اللیث علی ابن مرزبان را عامل شیراز نمود بمصادره عمال سابق پرداخت مرا از میان آنها تخصیص نموده هفت و هزار درم حواله کرد چهل هزار درم دادم و بغیر خانه مسکونی که قیمتی چندان نداشت دیگر چیزی برای من نماند درمانده شده بعد از تامل و تفکر بدلم گذشت که خوابی تلفیق کنم بهر حیله توانستم بخدمت او بار یافتم سؤال کرد که این چه وقت آمدن است مطلب داری اورا دعا کرده گفتم بشارتیست که دوش دیده ام و آمده ام بعرض رسانم گفتم در خواب دیدم که تو از حضرت امیر باز گشته بشیراز میایی بر اسبی اشهب بغایت بلند نشسته و جامه سیاه پوشیده و کلاه امیر بر سر گذاشته و انگشتر او در دست و در حوالی تو صد هزار سوار و پیاده دیدم که تو را استقبال کرده بودند امیر شهر پیاده شده در جلو تو دوان و اطراف راه سبز گشته

و انواع ازهار و ریاحین شکفته و مردمان میگفتند امیر
در جمله کارها نیابت بتو داده است و منزلتی عظیم پیدا
نموده گفت نیک دیده و نیک خواهد بود اکنون مراد تو چیست
من عجز و درماندگی و مراد خود عرضه داشتم گفت از جمله سی
هزار درم که بر تو باقیست ده هزار درم بر تو بخشیدم سوگند ان
مغلظه یاد کردم که با استنا خانه مسکونه که از قیمت آن زر معتد به
حاصل نشود چیزی نمانده دیگر گریستم و دست او بوسه دادم
و بسیار تضرع و زاری نمودم او را بر حال من رحمت آمد و مرا بخشید
من خوشدل برگشتم چون پاره چند بگذشت عمرو ابن اللیث
علی ابن مرزبان را طلب نموده او بعد ازین مال جمع کرده بود که هیچیک
از عمال نکرده بود و آن شصت بار هزار هزار درم بود و آن مال
را اخزینه او برآورد عمرو ابن اللیث با اعیان خویش او را استقبال
کردند و آن مال در چشم او عظیم آمد و درجه علی ابن مرزبان نزد
او عظیم گشت و نیابت خود و امارت و ایالت تمام ولایات
فارس را بدو مفوض گردانید و او را در کلیه مهام مختار نموده و

خلعت سیاه که در آن عصر محترم تر و معتبر ترین الوان بود
بدو پوشانید و اسب اشهبی که خود بر او نشستی بوی داد و
انگشتر خود را در انگشت او کرد و او را با عزت تمام بفارس فرستاد
انوقت بهار بود و از آنخواب که من تلفیق کرده بودم سالی تمام
نگذشته بود مردمان سی فرسنگ استقبال کردند من نیز برفتم
تا بدو رسیدم دیدم که صحرا در غایت سبزی و خضارت بود
و انواع ریاحین و گلها شکفته و زیاده از صد هزار نفر حوالی
او میرفتند و او جامه سیاه پوشیده و کلاه عمرو بر سر و انگشتر او
در دست بعینه خوابی که تلفیق نموده بودم چون امیر شهر او را
بدید پیاده شد من جلو او رفتم چون مرا دید در روی من بخندید
و گفت برا اثر من بیا من آن روز از غایت ازدحام مردمان بخدمت
او نتوانستم رسید روز دیگر نزد او آمدم گفت ایفلان خواب تو راست
شد گفتم تشکر و سپاس خدای عز و جل را براین معنی گفت از
سرای بیرون مرو تا در کار تو نظر کنم من همانجا نشستم تا
نماز دیگر چون از مشاغل فراغتی یافت مرا طلب نموده با خود گفت

مرادتو چیست گفتم مالی که از من گرفته بنزمای باز دهند و عملی
که مرا از آن معزول کرده منسوب کردان در حال قبول کرده توقیع داد
برادار مال و تقلید عمل و فرمود حاصل عمل تورا بتو واگذاشتم و
هر گاه مرا طلبیده حساب کردی بدون مطالبه چیزی خطی باز
دادی که مال که بروی جمع بوده رسیده در دفترها ثبت کردی و من
باز بسر عمل خود رفتمی و حالم چنان بود تا آنگاه که ایام او
درگذشت من مالی فراوان جمع کرده بودم آن مال برگرفته در گوشه ئی
برفاهیت زندگانی نمودم **دفع مگس** ۸ قسمت کاسیا را
در پانصد گرام آب جوشانده و بآن ۱۲۵ قسمت شربت غلیظ
قند اضافه کرده در بشقاب ریخته بوی این دوا مگس را جلب و
بمجرد نزدیک شدن بمایع می میرد **ایضاً** جوشاندن
برگ درخت گردو در آب و قرار دادن آن در اطاق به ترتیب فوق برای
فرار دادن مگس کافیست **دفع پشه** برای فرار پشه از رختخواب
یک شاخه گیاه لاواند (اسطوخودوس) در بالای تخت خواب گذارده
یا در اطاق گل کرده (   ) آقرقرا بسوزانند

ساقی نامه

بیا ساقی ای راحت جان من ❊ ز من گوش کن از صفا یک سخن
بگستر بمجلس بساط شراب ❊ که خیره کند چشمه آفتاب
دمی بزم ما را تو زینت فزا ❊ ز دلهای غمگین ما غم زدا
بدور آر ساغر چو بدر منیر ❊ که حیران شود چرخ گردون پیر
از آن می که غم را کند پایمال ❊ بلب تشنگان بخشد آب زلال
مرا هست از گردش چرخ دون ❊ دلی پر ز غم دیده پر ز خون
چگویم من از گردش روزگار ❊ که با من چه کرده است هجران یار
ز جا خیز ساقی مرا می بده ❊ دمادم پر از پر و پیاپی بده
مغنی تو چنگ نی آغاز کن ❊ بزن بربط و بزم ما ساز کن
بزن پرده های حجاز و عراق ❊ که گردیده ام مبتلای فراق
ز شور و نوا پرده بنیاد کن ❊ دل ما ز قید غم آزاد کن
بده ساقی آن باده جانفزا ❊ که دردم ز غفلت چیزی دوا
جهان دیده ٔ مرد تحقیق سفت ❊ نهفته بگوشم سر آورده گفت
که اندر جهان دلگشا مست باش ❊ بپای خمی رفته از دست باش

بیا ساقی از نو در افکن بساط / ببر از دلم غم بیاور نشاط

بما بینوایان امیری بکن / بافتادگان دستگیری بکن

ترحم بافتادهٔ زیر دست / بود عادت مردم حق پرست

شنیدم که مطرب بکلبانگ رود / بصد شور خوش این حکایت سرود

که ای نوجوانان سیمین عذار / بترسید از فتنه روزگار

که دارد بسی پادشاهان بیاد / چه کیخسرو و نوذر و کیقباد

سلیمان بدان حشمت و دستگاه / در عاقبت خاک شد جایگاه

نمانده است در این جهان خراب / نشان ز جم نی نه افراسیاب

چه شد حاتم و جود و احسان او / چه شد حشمت جاه و فرمان او

چه شد گنج قارون و قارن چه شد / سکندر کجا رفت بهمن چه شد

کجا شد فلاطون و آن حکمتش / کجا شد فریدون و آن شوکتش

کجا یند شاهان فرخنده چهر / که سودی سر تاجشان بر سپهر

نه بندند دل مردم هوشیار / بدین دهر غدار ناپایدار

گرفتم که قاآن و سنجر شوی / به رفعت باوج فلک بر شوی

باخر نظر کن که چونست حال / تو اول ببین کم مناقیل و قال

چه آخر نباشد بجز مرگ هیچ / تو خود رفته انگار بر خود مپیچ

مرا گفت دی پیر آموزگار / مخور غم تو از گردش روزگار

نه از لطف و از رحمتش شاد باش / نه از قهر و جورش بفریاد باش

که آن هر دو همچون تو فانی بود / نه پاینده باشد که آنی بود

الا مطربا ساز عشرت نواز / تو هم ساقیا برگ عیشی بساز

چه غم روز محشر ز فرط گناه / که عفو خداوند شد عذرخواه

که فریادرس نیست غیر از خدا
ببخشد عطا و بپوشد خطا

حکایت آورده اند که دو مرد را نزد والی از ولات آوردند یکی را بزندقه منسوب و دیگری را خمر بردی ثابت نمودند امیر فرمود که زندیق را بکشند و شارب الخمر را حد بزنند موکلان خواستند که هر دو را از پیش او ببرند شخصی را که حد فرموده بود باز گشت و گفت ایها الامیر مرا بدست دیگری فرمای حد بزنند امیر گفت چه تفاوت میکند گفت میترسم مبادا غلط کنند او را حد بزنند و مرا بکشند بعد از آن تدارک آن نتوان کرد امیر از سخن او خنده آمده او را اطلاق نمود از بلا چون خلاص خواهد داد بنده را بلطف خویش

خدا نکند به زبان او برود که بدان گردد آن مضیق رجا

حکایت وقتی فتحعلی شاه مرحوم از ایلان توسن خان ترکمن پرسید روزی که قسمت ریش میکردند کجا بودی جواب داد آن روز را طلب عقل رفته بودم **حکایت** یکی از علماء طهران که قولنج کرده بود طولوزان و طبیب فرنگی را برای معالجه ببردند شراب تجویز کرد العالم استیحاش نمود که اگر بخورم بجهنم میروم دکتر گفت اگر نخورید زودتر خواهید رفت

حکایت شخصی خیلی مقدس را قولنج سخت عارض و طبیب حقنه شرابش نمود بهبودی پسرش را میزد گفت پدرت راچه رسید گفت باز گونه مستی میکند هرکه باده بنوشد از پستی باز گونه همی کند مستی **حکایت** طبیبی بسرعت میرفت زنی گفت ای دکتر مگر کار مستعجل داری دکتر بطمع آنکه او را معالجت خواهد خواست گفت کاری ندارم گفت پس آهسته برو زینهار از طبیب بی انصاف که جهانیان را بخواهد او رنجور باز خواهد شفا رنجوران پس بود طرفه حال این مزدور

حکایت دختر روستائی عقب کره الاغی میدوید رندی گفت گفت ای دختر فلان را می شناسی گفت آری گفت بگذار تا من روی تو ببوسم و تو از جانب من روی او ببوس دختر گفت چون بسیار مشتاق هستی بوسه را با کره الاغ بفرست پیش از من بده میرسد

مطلب هر کس از خداوند همه چیزی خواهد مگر عقل که هیچ کس ذره عقل از خدا امتنانخرده چونکه عقل خود را البته حد کمال می پندارد

هرگز ز خدای کس نیخواهد عقل — با آنکه بعقل از همه محتاج تر است

شعر

سر زلفت کمند گردن من — گل رویت بهار گلشن من
لب لعلت شفای جسم رنجور — بهار عارضت گلدسته نور
بچشمت آهوی تاتار خفته — بلعلت جوهر جان در نهفته
ز طمنازی قدت از چپ و از راست — قیامت ها میان شهر برپاست
ز سحر نرگست از هر کرانه — فتاده فتنه ها اندر زمانه

تو بینی قامت و خوبی رفتار　　چه دانی حال عشاق گرفتار
تو بینی طاق ابروی خمیده　　چه دانی از دل خون طپیده

مطلب پاک کردن براق مطلا باید اول لکه های شمع یا چربی و
غیره را بوسیله مقدار کمی اجاس سود یا تاس محرق که در آب حل
کرده باشند رفع نموده و جای لکه ها را با محلول مزبور شست بعد از خشک
شدن بوسیله یک قلم مو با محلول ذیل روی قسمت های مطلا مالید
و در آفتاب خشکانید (اسید اروتیک ۳۲ گرم) (سولفات آلومین ۴ گرم)
آب خالص ۲۵ اگرم **مطلب** برای محفوظ ماندن پارچهای نازک از حریق
محلولی از (کلرور در زنگ) و یا فسفات دامونیاک و یا کلرور دکالسیوم
که در آب حل شده آن پارچه مزبور را چند لحظه در آن فرو برند و بعد در
آورده بخشکانند اگر بخواهند پارچه به برق و جلای اول باقی باشد
قدری ژلاتین در مایع مزبور حل کنند
چنانچه مواد مزبور در دسترس نباشد میتوان بوسیله محلول
پطاس همین مقصود را حاصل نمود
یا محلولی مرکب از ۳۰ گرم سولفات دامونیاک در ۵۰۰ گرم آب

مرحوم میرزا عبدالوهاب مرشد

ای مهترس پیک و مدمن امیه پاریس　　ای بزم دل از نور رخت یافته تقدیس
در لندن زلف تو صد کنگره ماتیس　　دل بسته بزنار سر زلف تو قیسیس
بگسسته ز صد تارم و پیوسته بگیسو

بنشر رضما ایرخ تو غیرت گلشن　　ای باعث بلوای دین فتنه برلن
یغمای بریطانی و برهم زن لندن　　تو دشمن اسلامی و غارتگر ژرمن
ای قاتل نوع بشر از نرگس جادو

دل در ره عشق تو چو اطفال کلاسی　　کوشند کزین علم شود دیپلماسی
القصه که با این همه افکار اساسی　　پستان ترا دید چه احزاب سیاسی
افتاد بدام طمع چیدن لیمو

آن چشم تو خونریز تر از حزب دمکرات　　ثابت زد و ابروی تو امرار مساوات
جز فرقت روی تو که لا ممکن الامکانات　　من حاضرم اید وست باقسام مجازات
تا در فکنی غمزه از گوشه ابرو

آمد چو پلیس غمت ای ترک خطاکیش　　در خانه ویرانه دل از پی تفتیش
از بسکه مشقت اثری یافت کم و بیش　　شد عاقبت الامر دل عاقبت اندیش

محکوم بحبس ابد اندر زن آنمو ره

ای یاد تو باطل کن افکار ادارات | و حسن تو خالی کن صندوق ادارات
دست من و وصل سر زلفین تو هیهات | باز آ که تلافی کنی از ماضی و ما فات

ای فاتح فردوس پری از فر گیسو

کردند چو حریفان سر کوی تو لاتم | من از رخ فرزانه فرزین تو ماتم
دانم که ازین ششدر غم نیست نجاتم | ایشاه بزن توپ که من چار لکاتم

تک خال لبت من که گرو برده ز نه لو

از زلف تو دیها و صبا کرده تلیغون | کاهی رفته قلاع خرد از چنگ تو بیرون
کرد ارمه هجر و ثریمان غم اکنون | دارند بسر چد دلت قصد شبیخون

رو شو چو پوانکاره پناهنده به برو

برخیز بکنیا صفت ایطرب چالاک | آماده کن امروز مرا آتش و تریاک
درده دو سه گیلاس از آن بطر کنیاک | پیدا کن از شور و نوای شوی را

با تار و ویالن و نی ارک و پیانو

ای بکه ترا سیرت خوش صورت زیباست | عاشق صفتی مسلک خوبان اروپاست
دلرا ز لب لعل تو یک بوسه تمناست | نارنجک خالت پی ویرانی دلهاست

ای درد مرا شهد لب لعل تو دارو

پر کرده فضا را ز سخن خامه مسرور | برداشته تا از لب او مهر تو سانسور
ایخاطر آزاد بعشم آمده مجبور | مجبور شود هر که شد از عشق تو مشهور

الصد چو منت عاشق دلخسته دعاگو

مطلب خفاش را مثل آدمی دندان باشد و گوش دارد مثل آدمی دو خصیه دارد و حایض میشود و بچه را شیر دهد و می خسبد چون آدمی و دراز عمر است **از غرایب** آنکه چون قمری بمیرد و قمری ماده جفت نشود و تا زنده باشد برای جفت خود نوحه کند

حکایت در قابوس نامه از ابن هشام نقلست که یکبار در دریای یمن باران بسیار واقع شد و رودها برخاست و اکثر بناها را خراب کرد قبری ظاهر شد و عورتی در آن قبر و سر تا پای او مزین چنانکه هفت گردن بند در گردن او یکی از در و یکی از لعل و علی هذا القیاس تماماً جواهرات قیمتی و خلخالها در پایش قیمتی و در بند هر انگشتش انگشتر قیمتی و در بغل صندوقی از جواهر و بر بالین او لوحی و بر آن لوح سطری چند مسطور خلاصه سخن آنکه بسمک اللهم الرحیم. منم بنت شعر

هرچند جهت ما کولی که بدان سد رمق توان کرد نقره طلا و جواهر
ببازار روان کردم هیچ یافت نشد آخر بصد در جواهر نفس نفیس را
وداع کردم وسر در نقاب خاک تیره در کشیدم التماس از واقفان کار آگاه
چنانست که از من عبرت گیرند و مرا یاد آوری نمایند و بدانند که آخر
اینست فاعتبروا یا اولی الابصار **حکایت** شعبی گوید چون بفرمان
عبد الملک ابن مروان مصعب ابن زبیر را بقتل آوردند سر او را در
طبقی نهاده نزد عبد الملک آوردند عبد الملک در دار الاماره کوفه
نشسته بود گفت ای شعبی حرفی بزن گفتم از شنیده بگویم یا دیده گفت از
آنچه دیده گفتم در این منزل بودم که سر حضرت سید الشهدا علیه السلام را
نزد عبید الله زیاد علیه اللعنه در طبقی نهاده آوردند و بعد از چندی
در همین مکان دیدم که سر آن ملعون ابن زیاد را در طبقی نزد مختار آوردند
و بعد از چندی سر مختار را در طبقی در همین مکان نزد مصعب ابن زبیر
آوردند و بعد از چندی سر مصعب را در همین مکان نزد تو می بینم عبد الملک
گفت چه وحشت آمیز حرفی گفتی گفتم چه عبرت آمیز سخنی گفتم فی الحال
عبد الملک برخاسته گفت آن قصر را ویران بساختند

ترجیع بند ناصر خسرو

ای رخت محرم طلبکاران — چشم مستت بلای هشیاران
ابروی تو مقام مهجوران — حاجب تو دوای بیماران
عارضت خوابگاه مخموران — گیسویت منزل گرفتاران
جرعه جام تو کسی که چشید — گشت سقای کوی میخواران
کاروان کو که تا روان نشود — که روان شد ز چشم او باران
سخن دوست را نهان مگفت — مطربی در میان خماران

که جهان پرتویست از رخ دوست
جمله کائنات سایه اوست

ترجیع بند شاه نعمت الله

ای ز مهرت دل خراب آباد — وز غمت جان مستمندان شاد
طاق ابروت قبله خسرو — چشم جادوت فتنه فرهاد
لب لعل تو کام بخش حیات — سر زلفت گره گشای مراد
هر که شاگردی غم تو نکرد — کی شود در سر عشق استاد
ما که ترک مراد خود کردیم — در ره دوست هرچه بادا باد

دوش سرمست در گذر بودم بر در مسجدم گذر افتاد
مقرئی ذکر قامتش میکرد هر که انجا رسید خوش بستاد

که سراسر جهان و هر چه در اوست
عکس یک پرتویست از رخ دوست

ترجیع بند خواجو

ای ز رویت جهان چو خلد برین چین زلفت نگارخانه چین
ابرویت بر کشیده کمان گیسویت بر دلم کشیده کمین
هر که در باغ بیندت گوید که مگر جنت است و حور العین
رفت فرهاد و همچنان باقیست در سرش شور شکر و شیرین
دیشب از جام عشق مست و خراب با صبوحی کشان دیر نشین
همچو فیضی بگرد عالم جان رخ نهادیم ستو چرخ برین
بر در دیر معتکف بودند همچو خواجو هزار پیل و دین
بر در دل شدیم و حلقه زدیم ز و جوابی نیامد الا این

که جهان صورتست و معنی دوست
در معنی نظر کنی همه اوست

[illegible]

ترجیع بند هاتف

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رهت هم این و هم آن

از تو ای دوست نگسلم پیوند ور به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود ز ما صد جان وز دهان تو نیم شکر خند
در کلیسا بدلبری ترسا گفتم ای دل بدام تو دربند
ایکه دارد بتار گیسویت بر سر موی من جدا پیوست
ره بوحدت نیافتن تا کی ننگ تثلیث بر یکی تا چند
لب شیرین گشود و با من گفت وز شکرخنده ریخت از لب قند
که اگر از سر وحدت آگاهی تهمت کافری بما مپسند
در سه آئینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

حکایت شخصی حکایت روز قیامت میگفت از گرمی هوا و از
شدت حساب نقل میکرد شخصی دیگری گفت این گیر و دار برای

[illegible]

چیست گفت برای حساب گفت نه برای حساب پس دادن نیست چه
قاعده حساب آنکه شخصی را در هوای گرم در سرداپی سرد برده آب
یخ پیش او بگذارند و با او حساب کنند و انکه از قیامت میگویند کار زور
است نه حساب سر شبیه ترین حیوانات به انسان میمونست و از
انواع مختلف آن گروه اشبه به انسان نوع میمونی است که اورا
گوریلا مینامند چراکه نه کیسه در رخسار و نه دم دارد و قد آن حیوان
تقریباً دو ذرع و خیلی قوی جثه و بازوان سطبر دارد محل
سکنای این نوع میمون در جنگلهای مرکز افریقا میباشد

ولله ایضاً

هر سحری که بگذرد باد صبا بکوی تو | عطر رمیم عاشقان زنده کند ببوی تو
صورت خود چو سنگری ناز تو پیش تر شود | کاش نمیکد اشتند آینه روبروی تو
این دل هرزه گرد اگر باز برت من فتد | ساخته ام برای او سلسله ز موی تو
روی نکو بدین خوشی خو چنین بد لکشی | آه که طبع آتشی ترک نکرده خوی تو
از حرکات چشم او ما همه مست و بیخودیم | ساقی میکشان توی وان دل آن سبوی تو
کشته ما ز کوی تو راه بدر نمیبرد | با تن ماست خاک تو با سر ماست کوی تو

لا ادری
گر لاف زنم که یار و همنفسم
با ما بوفا و عهد یکدوستیم
وین نادره تر که از بر تو مرا
خلقی همه دشمن و دو دوست

صفائی

انجم زلفی که دام هر دلست | این دل مسکین مار ان بسنت
ای پدر پند از محبت کم دهم | کین پسر فرزند نا قابل است
پاره کن این پرده هستی که آن | در میان جان و جانان حایل است
ایکه در دریای عشق در زو بجوی | ساحلی دیگر که او خود ساحلست

سرگذار دل به صحرای جنون
زانکه دیوانه شد هر کس عاقلست

سرشعر

بر آن نصیبه که پیش از وجود بنهاده است | هر انکه در طلبش سعی میکند بادست
سر قبول بباید نهاد و گردن طوع | که هر چه حاکم عادل کند همه داد است
کلید گنج اقالیم در خرابه نهاد است | کسی بقوت بازوی خویش نگشاد است
بچشم طایفه کج همی نماید راست | گمان برند که نقاش غیر استاد است

اگر بپای بپوئی و گر بسر بروی
مقسمت نه پدر روزی که نهاد است

گیست این پنهان مرا در جان و تن | آن گز زبان من همی گوید سخن

لا ادری
از یک نکهت ز دست رفتم
رفتم ز جهان و مست رفتم
ایمان تکلیب تو دادم
از کوی تو تنگ بست رفتم

ایکه گوید از لب من راز کیست ・ بنگرید این صاحب آواز کیست
زلف گوید او چو شاهد صاحب جمال ・ حسن خود بپسند لبسر حد کمال
با خدنگ غمزه صید دل کند ・ دیده بر جا طایری لبسمل کند
آنکه پنهان شد مرا در تن چه شد ・ آن سخن گو از زبان من چه شد
چو نشد آن گر گوش من کرد استماع ・ و ز لب من گفت پای من سماع
باز لیلی زد چو گیسو شانه را ・ سلسله جنبان شد این دیوانه را
ماه رویش کرد از غیرت عرق ・ همچو شبنم صبحدم گل بر ورق
بر رخ افشان کرده زلف پر گره ・ لاله را پوشید از سنبل زره
نرگسش سرمست در غارتگری ・ سوده مشک تر گلبرگ طری
راست بهر فتنه قامت کرده ・ وه که زین قامت قیامت کرده
نرگست با لاله در طنازیست ・ سنبلت با ارغوان در بازیست
همچو چشم خود بقلب دل مناز ・ همچو زلف خود پریشانم مساز

لطیفه شخصی از بام افتاد برگردن ملا قطب خورد مهره گردن او شکست مولانا بر بستر خواب جمعی بعیادت او آمدند گفتند حال مولانا چون است گفت چه حال از این بدتر که دیگری از بام افتد و گردن

من

لا ادری: [illegible] / لا ادری: [illegible]
در هجر تو [illegible]
وصل آمد و من [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
امروز ز چشم [illegible]

من شکست

مطایبه یهودی در ایام رمضان بخانه مسلمانی وارد شد که غذا میخورد با او شروع بخوردن نمود مسلمان گفت مگر نه بچه ما بر شما حرام است چگونه از این غذا میخوری یهودی گفت باکی نیست من هم در میان جهودان چون تو هستم در میان مسلمانان

ثاقب

اگر از حال دل آشفتگان بیخبرانست ・ هر زمان زلف تو جانا ز چه آشفته تر است
نظری کردم و شوریده دلم رفت ز دست ・ شکوه از دل نکنم کاین همه جرم از نظر است
بخمم افکند بجایی که سراسر شورش ・ رخنم افتاد به راهی که به پایش خطر است
از کمانخانه ابروی تو هر تیر که جست ・ سینه ریش جگر سوختگانش سپر است
اگرم زخم زنی زخم تو به از مرهم ・ و گرم زهر دهی زهر تو به از شکر است
کی ز خود در غم عشق تو خبر یافت را ・ بسر زلف تو کز هر دو جهان بیخبر است

وله ایضا

سودای عشق ای پسر از سر بدر کن ・ عشق است سود هستی و با خسارتست
از جام عشق رو بخرابات [illegible] ・ کانجا فنا بقا و خرابی عمارتست
تا کی شکر نصیب رقیب از لب حبیب ・ تا کی مرا از آن لب شیرین مرارتست

لا ادری: [illegible] از خیال [illegible]
چون [illegible] لیلی از خیال [illegible]
لا ادری: [illegible]
[illegible]

شعر

آه ای دل ز پریشانی کار من و تو — وز ستمکاری و بیمهری یار من و تو

عشق او داد بشرر سوخته جان من و تو — چشم او از نگهی ساخته کار من و تو

زین جهان گذران چون بگذشت دگر — مشکل افتد بهم اید وست گذار من و تو

بر لب سبزه بده باده گلفام ز کف — تا گل و سبزه نرسته ز مزار من و تو

خیز گر باده بیا فلک در فکنیم — تا نبرده بفلک باد غبار من و تو

راه بیرون شدن ای دل نبود زان خم زلف

وای بر روز سیاه و شب تار من و تو

طریقه ساختن کاغذ برای نقشه نویس

که از نقشه دیگر نقشه بردارند بدین نحو باید ... یک جزء اسپیرت ف وین سه جزء ممزوج نموده بر کاغذها بزنند بعد از ساعتی کاغذ مثل آئینه خواهد شد آنوقت هر نقشه خواهند از مداد نقل بردارند بعد از تمام کاغذ را در اسپیرت افوین نهند روغن از کاغذ جدا شده بحالت اول نقشه بجا است

طریقه حل کردن طلا برای نوشتن

قدری سریشم یا صمغ عربی در کاسه

چینی که چرب نباشد بمالد چنانکه چسبان شود بعد از آن ورق طلای فرنگی در کاسه انداخته بسر انگشت بمالد تا گیرا شود اندک نمک در او انداز دو قطره چند آب چکانیده بمالد تا وقتیکه تمام حل شود بعد از آن کاسه را آب صافی پر کنند دو ساعت نگاه دارد تا محلول ته نشین شود پس آن آب را آهسته از کاسه بریزد چنانچه محلول در ته کاسه بماند بعد از آن قلم مو برداشته بقلم کتابت که آب و آنچه در کاسه بماند خشک شود از غبار محفوظ دارد چونکه باز خواهد بنویسد قدری آب در او چکانیده و بمالد و همان قلم مو برداشته بهمان دستور بنویسد

مطلب در باب درخت خرما را چند نسبت بآدمست که دیگر اشجار ندارد اول انکه تا چهارده سال نشود و بعد بلوغ برسد بر ندهد دوم انکه هر درخت که او را گردن زنند باز سبز نشود الاخر ما که چون از سرش ببرند دیگر سبز نشود سیم انکه چون آب دهند اگر آب از سر نخل بگذرد چنانچه انسان در آب خفه میشود نخل هم خشک شود چهارم انکه تا نر و ماده نباشند و جفت نشود بر ندهد مثل آدمی پنجم آنکه در هر نخلستان

البته یک نخل خشک شده و زرد گشته و بجانب دیگر میل کند مثل آدمی در عشق مهجور زمین باشد و این همه نسبت و خرما از آنست که چون هیکل ابو البشر را ساخته آنچه از آن پیکر پسندیده باقی بود نخل خرما را از آن بظهور آوردند **مطلب** اگر خواهند از انگشتان آتش افروزند قدری بوره کابلی ببر که تر کنند و قدری کف دریا را با آن بیامیزد در انگشت بمالند و در نفت فرو برده آتش زنند که روشن شود و انگشت نسوزد **مطلب** اگر خواهند آتش در دهان یا در دست گیرند و نسوزد طلق را گداخته در دست و دهان هر کجا بخواهند بمالند که بمحل استعمال شده آتش اثر نکند **مطلب** اگر دستارچه را به آب نمک تر کنند و حانه و شب یمانی در و مالند چون به آتش انداز د نسوزد **حکایت** شخصی زیارت خانه خدا رفت از غوغای حجاج و هوای گرم حجاز دلتنگ شده گفت اگر بهشت خداوند هم مانند خانه او باشد عجب آبی گوشمال بندگان خود کرده **حکایت** محتسب شهر از شیخ چغندر را گفت در اصول عقاید تو سخن میرود اگر چنین باشد کار مشکل خواهد شد شیخ پرسید

مطلب عوج ابن عنق اکثر مورخان بر آن رفته اند که عنق مادر عوج دختر حضرت آدم علیه السلام و او را الضخم جثه یاد کرده اند در میان کلیه فرزندان آدم چنانکه گویند هر انگشت او سه گز طول داشت و در تغییر کاز ر مسطور است که بلندی قامت عوج بیست و سه هزار ذرع و ثلث گزی بود و در وقت طوفان آب از بلند ترین جبال چهل گز در گذشت و عوج را هنوز غرق نتوانست نمود و العهدة علی الراوی و گویند حضرت موسی با جباران جنگ داشت عوج یک لخت کوه بریده بر سر خود بر داشت بقصد آنکه بر سر سپاه حضرت موسی اندازد و همه را هلاک کند پروردگار عالم مرغی را فرمود که به منقار آن سنگ زد که بقدرة الله سوراخ شده بر گردن عوج افتاد و حضرت موسی بموجب وحی بجنگ او رفت با آنکه قد مبارکش چهل ارش بود چهل ارش دیگر جستن کرد و چهل ارش طول عصای آنجناب بود سر عصای او بشتالنگ او رسید در افتاده جان داد و مشهور است که استخوان ساق او بر سر رود نیل افتاده سالها مثل پل محل عبور و مرور

مردم مصر و قوافل بود تا در زمان ظهور ملت پیغمبر ما برطرف شد ۞

مطلب در خصوص گنبدهای اهرمان مصر از جمله اهرام یکی

را بدوع نامست پهنای آن پانزده سنگ و هر سنگی بیست گز مأمون

وقتیکه بمصر رفته بود در آن بگشاد در میان آن چاهی دید و در

اندرون آنجا صفه و جمعی از مردگان بر قرار خود خوابیده

و اجساد ایشان نپوسیده بفرمود مأمون آن سنگ را

شکسته مرده از میان سنگ برآمد زرهی زرد پوشیده

بانواع جواهر مرصع کرده بر بالین او شمشیری و یکپاره

یاقوت احمر بقدر بیضه مرغ یافته بفرمود مأمون جوهریان

قیمت کردند ده ساله خراج مصر و در معجم البلدان یاقوت حموی

مسطور است که چون بنای گنبد اهرمان میکردند از چند چیز خمیر کردند

گل آن مکان را سنگ رخام و سنگ مرمر و آبگینه و پلی و ابریشم و حریر ابریشم

و غیره و یکی از آنها چهارصد ارش عرض دارد و هر سنگی از آن ده ارش

است از آبگینه و مرمر و رخام و حریر ابریشم و عصب برهم ریخته چنانکه گوئی یک

لخت باشد و بر هر سنگی نقوش بسیار از علوم غریبه مثل شعبده و غیر است

و بر هر سنگی صورت عقابی که بخواهد پرید و اگر هزار سنگ مثلاً

در دهن هر عقابی افکنند فرو رود و دیگر برنیاید و گنبدی است که چون

که از درون او پائی بیرون میآید که مردم را منع میکند از داخل

شدن و در بر چهار گوشه آن گنبد نوشته اند پادشاه آنستکه یک

گنبد از این گنبدها خراب کند شخصی شرط کرد که در دهن یکی از آن

شیران برود تا سه روز باشد رفت روز آخر شخصی دیگر سر از دهن

شیر برآورده چیز گفت که زبان او را فهم نکردند و غائب شد

از عجائب ارقام استاد زیر فوس یک نفر از

علمای ریاضی دان یونان در عالم عجائب ارقام کشف جدیدی

کرده حقیقتاً حیرت آور است و آن اینستکه اگر رقم (۱۴۲۸۵۷)

در عدد (۲) ضرب کنیم حاصل آن (۲۸۵۷۱۴) یعنی

همان ارقام میشود منتهی از حیث وضع و محل مختلف اند و اگر

آن را در عدد سه ضرب کنیم حاصل آن (۴۲۸۵۷۱) میشود

باز همان ارقام با اختلاف محل بدست میآیند همین صورت اگر رقم

مزبور را در (۴) ضرب کنیم باز پیش آمده و ارقام ۵۷۱۴۲۸ بدست

بدست میآید اگر در ۵ ضرب شود حاصل آن (۷۱۴۲۸۵)
و باز همان ارقام خواهد بود حالا بپائید و آن را در عدد شش ضرب
کنید باز همان ارقام یعنی اعداد (۸۵۷۱۴۲) را باختلاف
محل می بینید و درینحالت اخیر علاوه بر این ملاحظه می کنید ارقام
ثلاثه اخیرش عین ارقام ثلاثه اولی عدد مضروب یعنی ۱۴۲۸۵۷
است اما اگر این رقم را در عدد (۷) ضرب کردیم انوقت مثل
اینکه دیگر از تکرار صورت خود خسته شده یا برای نشان دادن اعجوبه دیگری
دفعه حاصل ضرب با بصورت (۹۹۹۹۹۹) درمیآید

اشعاریست که شیخ جلیل بهاء الدین عاملی رحمه الله علیه در باب یکی از اسماء اعظم

(اللهی بطریق رمز فرموده)

پس اثرهاست در این عالم خاک ‌‌ ‌گر کنند اهل معانی ادراک
نوح از برکت این اسم صفات ‌‌ ‌یافت از مهلکه آب نجات

عیسی این اسم بخواند بر اموات ‌‌ ‌یافته از شرف اسم حیات
این دری از صدف اسرار است ‌‌ ‌پی بدل چون گهر شهوار است
گر بخوانی ز سر صدق و یقین ‌‌ ‌کشف گردد همه گنج زمین
متصل با دل خندان لب شاد ‌‌ ‌دین و دنیای تو گردد آباد
دشمنت نیست شود چون سیماب ‌‌ ‌بند گردد بدمیدن سیلاب
لیک هر کس بطریق دیگر ‌‌ ‌داده است از اثر اسم خبر
فال عمرم بصد و یک چه رسید ‌‌ ‌فکر من پرده از این رمز کشید
من در این علم بسی بردم رنج ‌‌ ‌تا طلسمات گشودم زین گنج
عددش با صور قرآنی ‌‌ ‌متساوی است اگر میدانی
هیچ شک نیست که در اسرع حال ‌‌ ‌به اجابت برسد اعمال
هشت حرفست به ترتیب نظام ‌‌ ‌لیست حرفش بچهل گشت تمام
لفظ وی نوزده از روی جمل ‌‌ ‌هست چون مدخل با بعمل
اولش میم و چهارم لاست ‌‌ ‌سیمش شهرهٔ در ایام ست
طا بود آخر و ششش حرف در او ‌‌ ‌نکته سنجی که بسنجد نیکو
در سه جا مصدر اسمش دانست ‌‌ ‌در سر آیه از انفال ابست

اولش هعذه آخرش سین است | متصل در وسط یا سین است
خرم آن دل که پیا بدین رمز | نکند فاش رموزات بغمز
عدد پنه اش هعتاد است | این هم از قاعده استاد است
ای بهائی تو چه این کشف کنوز | کردی و یافتی این قدر رموز
پیش از این کاشف این راز مباش
دم مزن دیگر و غماز مباش

ایضاً در همان مطلب شیخ مرحوم میفرماید

ایکه هستی طالب اسرار رمز مفات | اسمی از اسماء اعظم با تو گویم گوشدار
اول و ثانیش صدر رابع و خامس بود | حرف مرکز جذر جمع جمله ذان ای هوشیار
نسبت اول به ثانی نسبت ثالث بخمس | نسبت رابع بخامس نسبت لیل و نهار
اولینش نصف اوسط آخرینش ضعف او | اوسطینش ضعف آخر مرکز او قطب دار

فائده اگر لاک را با سرکه بسایند و بدان بر بیضه خام کتابت کند و بگذارند تا خشک شود و بعد از آن در آب نمک بجوشانند چون بیضه را از پوست باز کند آن کتابت بر روی سفیده بیضه ظاهر شود

فائده کهربا و خواص آن جسمی است نیم شفاف و سبک و شکننده

و زرد رنگ و بواسطه مالش تولید الکتریته نموده و اجسام سبک را جذب میکند و در حرارت زیاد مشتعل میشود بدون آنکه میعان پذیرد نگاهداشتن تسبیح آن در دست و استعمال آن دافع فساد پینه عصبانی و تشنجات و خفگی و طپش قلب است و بگردن طفل گلو بند کهربا می بندند و در سینه او اویزان میکند که با زیکرده در دهانخود به برده طفل را از عروض اختلاجات محفوظ میکند اگرچه دلیل و برهان آن مجهول ولی در صحت اثر آن حرفی نیست

محیط

از زلف یارم امروز بر رخ نقاب دارد | گویا سر تعرض با افتاب دارد
امروز باز زاهد قران کند تلاوت | آیا دگر چه تزویر این بی کتاب دارد
جای حباب دریاست اما بچشم من چون | تا بنگری که دریا جا در حباب دارد

معزی

بیا بر چشم عاشق کن تجلی روی زیبا را | که جز وامق نداند کس کمال حسن عذرا را
بصحرای العاشق بیا جلوه کنان بگذر | بروی عالم آرایت بیارا آن روی زیبا را
دمی از خلوت وحدت تماشا را بصحرا شو | نظر با ناظران افکن به بین اهل تماشا را

الا ای یوسف مصری ملاحت تا بکی آری — بدین یعقوب پیدل را غمین جان زلیخا را
تو حلوا کرده پنهان مگسها جمله سرگردان — اگر جوشش مگس خواهی بصحرا آر حلوا را
الا ای ترک یغمائی بیا جان را به یغما بر — نه دل ترک تو خواهد کرد نه تو ترک یغما را
سخن با مرد صحرائی الا ای میرزا بی کم گو
که صحرائی نمیداند زبان اهل دریا را

وله ایضا

ای بلبل جان چونی اندر قفس تنها — تا چند در این تنها مانی تو نشان تنها
ای بلبل خوش الحان زان گلشن زاغستان — چون بود که افتادی ناگاه به گلخنها
گوئی که فراموشت گردید در این گلخن — آن روضه آن گلشن وان سنبل و سوسنها
مرغان همه آوارت مجموع از این گلخن — پرنده به گلشن شد بگرفته نشیمنها
در پیشه دام و دد ماؤی نتوان کردن — زین جای مخوف اینجان بر رو به جان تنها

ترجیع بند ناصر خسرو

منم آن رند عمر داده بباد — که چو من هیچ کس ببادندا د
بنده سالکان خیرنشین — گشته از بند روزگار آزاد
از دوا فارغ و ز درد ایمن — در بلا خرم و ز غمها شاد

یار با من قرین و من مهجور — کس بدین بخت در زمانه نزاد
سرم از ناله آشکارا شد — رازم از خون دل برون افتاد
چون بکلی ز خود فنا گشتم — باز گویم ز هرچه باداباد
که جهان پرتو یست از رخ دوست
جمله کائنات سایه اوست

دیشب اندر نگار خانه خواب — دیدم آمنا هر از چشم پر آب
خال او از جبین فتاد بروم — لعل او در شکر سرشته شراب
ترک چشمش گرفته چین و ختا — چین زلفش به بسته راه صواب
چهره و زلف او نموده بمن — آیه رحمت و نشان عذاب
بیخود از جام عشق وقت سحر — میکذشتم به تربت احباب
چون ز اسرار عشق پرسیدم — کله زان میانه داد جواب
که جهان پرتو یست از رخ دوست
جمله کائنات سایه اوست

ترجیع بند خاجو

ترک من مشک بر سمن میزد — سپه زنگ بر ختن میزد

زهره از قلب اختر شس میباخت — افیش حلقه بر سوسن میزد
گل برخسار عنبرین بویش — خنده بر برگ نسترن میزد
تا دل مشک چین شکسته شود — تاب بر زلف پرشکن میزد
هردم از جام لعل گون ما را — آتش اندر روان و تن میزد
از نوا مرغ خوشنوا میگفت — وین غزل چنگ من میزد

که جهان صورتست و معنی دوست
ور بمعنی نظر کنی همه اوست

ترجیع بند هاتف

ای فدای تو هم دل و هم جان — وی نثار رهت هم این و هم آن
دل فدای تو چون توئی دلبر — جان نثار تو چون توئی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل — جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه پر آسیب — درد عشق تو درد بی درمان
بندگانیم جان و دل بر کف — چشم بر حکم گوش بر فرمان
گر سر صلح داری اینک دل — ور سر جنگ داری اینک جان

مطلب عمیقترین نقاط دنیا در اوقیانوس کبیر میباشد

و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار ذرع و نیم عمق دارد ۸۵۶۴ ½
و مرتفع ترین نقاط دنیا یکی از قلل کوه هیمالیا که در شمال هندوستان واقع است و نام آن قله (اورست) و هفت هزار و هفتصد و هفده ۷۷۱۲ ½ ذرع و نیم ارتفاع دارد

در تاریخ عضدی مسطور است که از جمله خادمان حرم فتحعلی شاه مرحوم که اهل طرب بود مشتری خانم است بسفری عزیمت میفرمود در هنگامی که چکمه و شلوار میپوشیدند مشتری خانم باید مشغول خواندن باشد در سفر آخر که تشریف فرمای اصفهان می‌شدند مشتری خانم برسم مألوف مشغول خواندن این بیت شد تو سفر کردی و خوبان همه گیسو کندند از فراق تو عجب سلسله ها برهم خورد خاقان مضمون بیت را بفال بد گرفته متغیر شدند و بی اختیار فرمودند انا لله و انا الیه راجعون و در همان سفر از ساحت اصفهان بگلزار جنان رفتند

حکایت زندیقی امیرالمؤمنین علی را گفت وقتی شنیدم در منبر کوفه خدا را عالم الغیب والشهاده می‌ستودی و دعوی سلونی قبل ان تفقدونی مینمودی کنون خبر ده که این دانه خرما نصیب کیست

یا نه حضرت فرمود تقدیر خداوند از فعل عباد منفصل نمی باشد
اگر بخوری تو را روزی است و اگر نخوری نیست
هم آن بزرگوار را یکی گفت اگر بحفظ حفیظ توکل و اعتماد داری
خود را از فراز این بام بزیر انداز آنحضرت فرمودند که خدا یرا
نرسد بندگان را آزمودن نه بندگان خدایرا

حکیم شفائی

بهار است نرگس قدح برگرفت — بروی چمن لاله ساغر گرفت
بهار است پی می حرست زیست — بر احوال زهاد باید گریست
صبا زد دم معجز عیسوی — جهان کهن را مبارک نوی
عروس چمن گشت زینت بهشت — به مشاطگی آمده اردی بهشت
کند کودک غنچه تا خواب ناز — صبا مهد جنبان بدست نیاز
ز کیفیت اعتدال هوا — دم روح در آستین صبا
ز لطف صبا شاخ گل در چمن — چه مستانه غلطیده بر یاسمن
بجوشش و خروش مناجاتیان — به گلبانگ نوش خراباتیان
با فغان چنگ و خروش رباب — بسوز کباب و لباز شراب

ثابت انا

گل زما رفت و زبستان و چمن ویران شد — طرف این باغ زمانه زاویه زندان شد
بلبل از حسرت گل بر سر شاخ غمگین — طوطی از سوز جگر او به زبان حیران شد
گل زما رفت و مرا نیست بدل تسکینی — جز خیالش که همی آمد و عطرافشان شد
چو شد از فرقت گل بلبل دستان خاموش
مرغ شب خیز در او جلوه گر دوران شد

حکایت کرد محمد بن الفضل که در آنوقت که وزیر معتصم بودم وضیاع
عجیف یکسر در تصرف من بود با و گفته که من در مال او خیانت کرده ام
فرستاد تا مرا بگرفتند و بند بر نهادند و همچنان با بند مرا نزدیک
او بردند بسرای او در سر من رای چون بمن نظر نموده دشنام داده و
بفرموده تا زیانه بیاوردند از خوف آنحالت مدهوش شدم چنانکه
امساک بول نتوانستم کاتب او چون حال مرا چنان دید
عجیف را گفت اعز الله الامیر این مرد در دست ما و فوت نخواهد شد
کشتن یا زدن او برامیر هر که خواهد آسانست بفرمای او را حبس
کنند تا در کارش نظر فرمائی عجیف این سخن را قبول نمود
الفقا قاطولی کشید که معتصم به غزو عموریه که یکی از شهرها

روم است رفته عجیف در خدمت او بود آنجا بر عجیف ساخط شده فرمان
داد تا او را بقتل آورند چون خبر قتل او شایع شد کاتب
او مرا از حبس اطلاق کرد چون از مال دنیا دیناری نداشتم
بخدمت صاحب دیوان که آشنائی سابقه داشتم رفتم چون مرا
بدید شادمان شده مالی بر من عرضه کرد گفتم مال قبول نکنم
مرا عملی فرمای که از آنجا نفعی بمن رسد خدمتی کرده باشم
و از خاصه تو بخشش نباشد مرا عملی فرمود بنواحی دیار ربیعه و مضر
بدان طرف رفتم در محلی نزول کردم مستراحی تنگ و بد
بود شب چون بحاجتی برخاستم و از سرا بیرون رفتم تلی خاک
دیدم به بول کردن بر آن تل نشستم خداوند سرا مرا دیده گفت میدانی
چه موضع است بول میکنی گفتم تلی خاک است بخندید و گفت
این گور مردیست از جمله لشکرکشان خلیفه که نام او عجیف
بود چون بفرموده خلیفه او را در این موضع کشتند در این جا دیوار
کهنه بود بر روی افکندیم تا سگان او را پاره پاره نکنند
چون اینحالت بشنیدم حیرت کردم از بول کردن از ترس او

در چند قبل و از بول کردن بر گور او امروز

شعر

صبحست ساقی از کرم بگشا در میخانه را — زین پیش تا آن خورد غم لبریز کن پیمانه را
عهد شباب و فصل گل معشوق خوش آواز و مل — این چار ارکان طرب شید الکند فرزانه را
در ترک یار و ترک می ناصح نصیحت تا بکی — زین بیشتر افسون مخوان کوتاه کن افسانه را
از سوز جانم بی خبر بود ندارم از شرر — آری بود شوق دگر در سوختن پروانه را
گیتی نباشد منزلی گر دیی ساید دلی — بشنو ز من گر عاقلی منزل مکن ویرانه را
سرخوش در این محنت سرا در شادی عشرت گرا
چون عاقبت سیل فنا ویران کند ویرانه را

ایضاً

چمن از جلوه چو بازار فرنگ آمده است — گل بصد عشوه و رنگ آمده است چو طاوس
چنگ در دامن ساقی زن و جان بستان — چون ترا دامن مقصود بچنگ آمده است
بعد از این می ندهم تا خم باده زدست — که دل از وسوسه زهد به تنگ آمده است
سنگ بر جام من ای اهل اوس مزن — که مرا شیشه ناموس بسنگ آمده است
ننگ و نامم همه بر باد شد از همت عشق — شهرت نام من از کثرت ننگ آمده است
سنبل زلف تو در خرمن مه کرده رسن — نرگس چشم تو با فتنه بجنگ آمده است

ایضاً

پیتوام حال آرمیدن نیست — طاقت و تاب غم کشیدن نیست
آنچه دیدم ز محنت هجرش — گوش را طاقت شنیدن نیست
من ندیدم تو بشنوی حاشا — که شنیدن بسان دیدن نیست
بر لب یار چونکه لب نرسد — چاره غیر لب گزیدن نیست
جز ستمکاریت نباشد کار — خوی تو مهر پروریدن نیست
گر بریدی ز ما تو رشته مهر
از تو ما را امید بریدن نیست

از متقدمین است

چه رسی بطور سینا ارنی مگو و بگذر — که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی
ارنی کسی بگوید که ترا ندیده باشد — تو که با منی همیشه دگر این چه لن ترانی
تو بدین جمال زیبا سوی طور اگر خرامی — ارنی بگوید آنکس که بگفت لن ترانی
ارنی بطور موسی چه بگفت هیچ دانی — نشنود ز دوست حرفی همه گر چه تا الی لن ترانی
چه رسیم بطور سینا ارنی نگفته تمنا — چه کلیم بر نخوردم بجواب لن ترانی

[illegible]

حکایت — در یک امپراطور المان سان لشگر میداد در اثنای عرض سپاه از سپاهیان یک یک سه چیز می پرسید عمرت چند سالست چند سالست خدمت میکنی مواجب و جیره‌ات میرسد یا نه چون جواب میدادند ردمی شدند یکی از سربازان اهل فرانسه بود و زبان آلمانی نمیدانست سرهنگ جواب این سه کلمه را طوطی وار باو تلقین کرده بود چون نوبت بدو رسید از قضا پادشاه از سؤال دوم ابتدا کرد و گفت چند سالست خدمت میکنی گفت بیست و پنج سال شاه متعجب گشت پرسید مگر چند سال عمر داری سرباز گفت یکسال پادشاه رو بحاضران کرده فرمود یا من دیوانه‌ام یا این مرد سپاهی جواب داد هر دو

حکایت — در کتاب خلق الانسان مذکور است مهلبی وزیر گفت قبل از آنکه منصب وزارت بمن مفوض شود از بصره بکشتی سوار شدم که به بغداد بروم جمعی در میان کشتی بودند مردی ظریف با ایشان بود که با او مطایبه و شوخی میکردند و سبیل شوخی او را گرفته هر دو پای او را معقید کردند و کلید

[illegible]

را بر داشته بعد از آن خواستند او را رها نمایند کلید گم شده
بود و نتوانستند و همچنان مقید بماند تا به بغداد رسیدیم اهل
کشتی بیرون رفته آهنگری آوردند که از او وا نماید آهنگر
گفت میترسم دزد باشد باید داروغه شهر آمده او را به بیند
رفته داروغه را آوردند از جمله اشخاصی که با داروغه بود یکی فریاد
کرد این مرد برادر مرا در بصره کشته و مدتیست بطلب او میگردم
پس کاغذی بیرون کرده مشتمل بر مطلب خود که مهر جمعی
از اعیان بصره در آن بود دو نفر شاهد اقامه نمود بالاخره
مرد مقید را بدست او دادند که بقتل رسانید **حکایت** مردی نماز
میکرد و بجنب او مردی نشسته بود و تسبیح میکرد و میگفت
لا سبحان الله لا سبحان الله گفت این چگونه تسبیح است گفت
خواستم سی و سه بار سبحان الله بگویم سهو کردم و چهل بار گفته ام
و میخواهم اضافه را برگردانم **حکایت** یزید ابن عبد الملک
به محبت کنیز خود حبابه مشهور بود روزی این سخن در
میان آورد که دنیا لایق اعتبار نیست و کسی را به راحت

نگذاشته و من میخواهم که صدق و کذب این سخن را محقق کرده باشم
پس در خلوت با کنیز خود اسباب عیش آماده کرده و قدغن نمود که کسی را
راه ندهند پس شراب خورده و به غنا مشغول شد ناگاه حبابه
یک دانه انار گلوی او را گرفته نفس او تنگ شده و بعد از ساعتی بمرد
یزید را جامه صبر پاره شد بنوحه و زاری مشغول و آنروز زیرا که
جهت عیش مقرر داشته بود بر عکس واقع شده و به ناخوشی گذشت
شخصی بدیگری گفته بود چرا حاجت کوچک تو هست گفت بگذار
بزرگ شود

شعر

از خط و خال تو دل در طمع خام افتاد | با همه زیرکی این مرغ در این دام افتاد
زهد در عالم زر قسمت زاهد گردید | رند از روز ازل کافر و بدنام افتاد
آنکه میگفت خم و رطل کفافم ندهد | دیدمش دوش که مدهوش ز یک جام افتاد
سرو گل در نظرش خوارتر از خار آمد | هر که را دیده بدان سرو گل اندام افتاد

شرف رتبه انسانیت از کف برود
سروکار تو چو با زمره انعام افتاد

مطلب ترکیب بر داشتن داغ روغن از پارچه ابریشمی

وپشمی قدری لت در گرفته در شانزده برابر آن آب مذاب
نماید و بجای داغ اندک اندک ریخته با دست بمالند و کاغذ
جاذب را زیر و بالای آن پارچه بنهاده با اتو گرم بر آن بکشند
کاغذ مذکور روغن را جذب خواهد نمود

معالجه سالک

این زخم در ممالکی که دارای هوای خشک و گرم است بروز میکند و قریب
یکسال طول میکشد برخلاف در ممالک هوای مرطوبی مثل فرنگستان
یا گیلان و مازندران اهالی از این مرض مصون و محفوظ هستند بهترین
معالجه آن در صورتیکه تقریباً در مدت سه هفته زخم بکلی
خوب و حتی جای زخم سالک هم نمیگذارد گو دبشود یعنی با سطح
جلد بدن مساوی میماند از اینقرار است اولاً سالک را روزی
دو دفعه با محلول غلیظ نمک طعام بتوسط یک تکه پنبه هیدروفیل
بوقت بشویند و بعد با مرهم ذیل روی پارچه پاک که بقدر زخم
چیده باشند مالیده روی زخم بگذارند حاض لین اسید لاکتیک
۱۳ الی ۴۰ گرم وازلین ۲۰ گرم بهترین معالجه الیست که

برای این مرض منظور است **حکایت** حمالی چوبی بر دوش
میبرد بر سر طلبهٔ زده گفت با خبر بیچاره گفت مگر باز خواهی زد
عقل احمق هست بعد از تجربت — همچنان بر حال نادانی و جهل
حکایت یکی پسرش بسفر میرفت گفت ای فرزند برو ببین چه مقدار
عقل کم این دنیا را اداره میکند لولا الحمقاء لخربت الدنیا
گرچه دنیا بعقل شد دایر — لیک پای احمقان بود دایر

شعر

آدمی نیست که در حسن تو حیران نشود — یار جمعیت ز زلف تو پریشان نشود
نگسلد سلسله از هم دل دیوانه ما — تا صبا زلف ترا سلسله جنبان نشود
لطف حق باید و علم هنر و فضل و شرف — که ز زنگ نقش نگین دیو سلیمان نشود
در طرب کوش و غنیمت شمر ایام نشاط
خاصه این فصل که بی بوسه گلستان نشود

شعر

دل اسیر خم آن طره طرار آمد — عاقلان مژده که دیوانه گرفتار آمد
در دل خسته شکسته پر محنت و داغ — شور محشر ز فراق تو پدیدار آمد

آنکه از صومعه بیرون ننهادی قدمی … دیدمش دوش که سرمست ببازار آمد
غمزهٔ شوخ تو ویران کن بنیان خرد … نرگس مست تو خصم دل هشیار آمد
بلبل از چیست که مستانه کشد نغمه و صیل … گر نه گل جلوه کنان باز بگلزار آمد

در روضة الصفا مسطور است که ولید نزد هشام ابن عبدالملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب تلذذات جسمانی کرده هشام از او رنجیده کار بجائی رسید که او را از دمشق اخراج نموده وظیفهٔ او باز گرفته و عیاض کاتب او را در زندان نموده و انواع … متعلقان او رسانید. خواست او را از ولایت عهد خلع کند و پسر خویش مسلم را ولیعهد کند نشد و در بستر بیماری افتاد تا وقت نزع کاتب ولید در زندان بود در آن وقت او را بیرون آوردند که خزائن را مهر کرده جمعی طلب ولید رفته بعد از آن هشام را اندک افاقتی دست داد چیزی طلب کرد ندادند گفت انا لله وانا الیه راجعون ما دانستیم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافت چنانچه خیلی مردم هستند که بازحمت

بسیار [illegible] نموده و از جهد [illegible] مان هستند و خود را [illegible] امانت داری باشند و قا در [illegible] اتفاق افتاده که حتی آن [illegible] [illegible] نشده بلکه [illegible] دیگر [illegible] پر ندو نخورند هم خلاصه بعد از [illegible] خزانه کفن طلبید نشد و میسر نشد تا غلام هشام غالبا [illegible] او پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار

شهاب

دادم از دست سر رشتهٔ دانائی را … بسر زلف تو بستم دل شیدائی را
پای کس بر سر بازار محبت نرسید … تا نشد دست نشان شغل رسوائی را
تا سوی گوشه نشینان ز تو یک چشم … بدو عالم ندهم گوشهٔ تنهائی را
ساقی از جرعهٔ مینا سر ما کن سنگین … سنگ بر شیشه زن این گنبد مینائی را
ادمیزاده چه زیبد که بر پیشش … زشت باشد که کند دعوی زیبائی را
پشت چون خاک شد اندر قدم عشق شهاب … بفلک یافت از آن رتبهٔ بالائی را

حکایت فردریک پادشاه سوئد از دهلی میگذشت
کشیش آنغریه برای شاه منظومه ترکی ساخته و خواند
فردریک را خوش آمده گفت مکرر مکرر کشیش اعاده کرد
پادشاه پنجاه لیره بدو داد کشیش هم دست زده گفت مکرر
مکرر پادشاه را خنده گرفت و پنجاه لیره دیگر باو داد **حکایت**
روزی یکی از اتابک زادگان فارس سرمست باده غرور جوانی
بسر مزار خواجه حافظ آمده فال گرفت و این شعر خواند سر
مست با قبای زرافشان خوش آمدی یک بوسه نذر
حافظ پشمینه پوش کن چون قبای زری پوشیده بود
از این تصادف خوشش آمده زیر لب گفت حافظا ما بعوض
یک بوسه دو بوسه میدهیم اتفاقا چندی بعد که از
سرها انجا افتاده باز فالی زد این شعر آمد وعده
دادی که شوی مست دو بوسم بدهی وعده از حد بگذشت
مانه دو دیدیم و نه یک پسر از تعجب آمد گفت من بعوض دو بوسه
۳ بوسه نذر تو خواهم کرد چندی بعد که اتفاقا باز

همان پسر بسر مزار آمده و از سابقه فراموش کرده بود فالی
زده و چنین خواند اگر ادا نکنی قرض دار ما باشی ۳ بوسه
کز لب شیرین تو نذر ما کردی **در شرح طایفه اسکیمو**
ترجمه از زبان انگلیسی
اسکیمو نام طایفه ایست که در ساحل دریای ارکتیک واقعه
در شمال امریکا مسکن دارند آنها مردمانی کوتاه و کلفت هستند
و رنگ بدنشان گندم گونست ولی نمیتوان گفت که رنگ طبیعی
انجماعت است چرا که ماهها بلکه سالها میگذرد که شست
و شو نمنموده و در میان دوده و کثافات زندگی نموده بواسطه
اینکه آبی که استعمال میکنند منحصر است به برفی که در روی
لامپای روغنی آب میکنند و این آب کردن بها تر از آنست که
نتوانند بمصرف شست و شو برسانند لباس آنها منحصر
به پوست خرس و سگ آبی است که خودشان شکار میکنند
و زنهای آنها مثل حیوان و گربه اطفال خودشان را با زبان
پاک میکنند منازل آنها از قرار شرح ذیل است اگر

یکنفر مسافری یکی از صحاری برف پوشیده شمال مسافرت
کند بعضی گنبدهای برفی بنظر می آورد در ردیف همدیگر مثل
خانه مورچه مساکن اینطایفه در جوف انخانهاست ساختمان
این خانها با قطعات برف یخ زده است که چنان سخت
منجمد شده که با اشکالها چاقو بریده میشود و با این چنین قطعه های
برفی گنبد کوچکی ساخته شده ولی نزدیکتر که آمدید متحیر
میشوید از اینکه هیچ علامت دری ندارد و فقط یک پنجره
کوچکی دارد که یا قطعه از یخ شفاف و یا پوست نرم مثانه سگ
بر آن قرار داده اند و درین گنبد یا خانه به مسافت بعیدی
در زیر یک دالانی برفی واقع شده محض اینکه در هوای
معتدل درون گنبد بواسطه بادهای تند مبدل به برودت
نشود این دالان طولانی را بجهت در بقرار داده اند و بهمین
ملاحظه یعنی حفظ هوای داخل از برودت خارج سقف دالان
بقدری کوتاه است که بایستی خم شده با چهار دست و
پا از آنجا عبور نموده بعد از ورود بخانه برفی مسافر

در حیرت است که هیچ سفیدی ظاهر نیست چرا که دوده لامپهای
روغنی که غذای خودشان را طبخ میکنند تمام در و دیوار آن
سوراخ برفی را سیاه نموده و بواسطه همان روشنی کوچک و هم
بواسطه ازدحام یکدسته از آن طایفه از کوچک و بزرگ اندرون
انخانه برفی هوائی گرم دارد و رختخوابی که نصف آن خانه فرو گرفته در
انجا دیده میشود این رختخواب عبارتست از مقداری برف که بسختی
کوبیده شده و روی آن مقداری شاخه درخت ریخته اند
و روی انشاخه را باز پوست خرس افکنده اند هر گاه چند
نفری از اینطایفه شکاری از نهنگ یا سگ آبی کنند گوشت
انرا مابین خودشان تقسیم میکنند و در تمام دهی که محل سکنای آن
طایفه است در هر خانه مقداری از آنگوشت در روی چراغی که
از روغن همانحیوانات تحصیل میکند دیده میشود که طبخ میکنند و آن
طایفه سگهای بزرگ دارند که با تسمه هائی که از پوست سگ آبی
درست نموده اند در حوالی منزل خود بسته اند و هر گاه بخواهند
بشکار بروند این سگها را به تخته بسته و خود بر آن

نشسته وسگها تخته را روی برف میکشند و آلت حمل و نقل آن طایفه منحصر به همین است به استثنای قسمتی از آن طایفه که نسبتاً در جنوب آنجا منزل دارند آنها قایقهای کوچک هم دارند که وقتی صولت سرما شکسته شده و برف ها و یخ های ساحل بقدری ذوب شده است که بتوانند خود را بر روی آن رسانیده ماهی صید کنند این قایقها عبارت از پوست همان حیوانات است که بر روی تخته از چوب یا استخوان محکم بسته شده حربه آنها هم نیزه و چوبست الحاصل اسکیمو در لغت به معنی خورنده گوشت خامست ولی خود آنها نام خود را انوئی نهاده اند یعنی آدم چرا که تصور میکنند آنها اولین و بهترین طوایف آدمیان هستند چند نفری از این طایفه را گرفته به مملکت انگلستان و دانمارک آوردند و هر قدر نسبت با آنها با کمال مهربانی و عطوفت رفتار شد معذالک اعتنا ننموده و به یاد وطن خود در میان صحاری پر از برف و کوههای یخ افسوس میخوردند

و آرزو میکشیدند و با وصف اینکه آن طایفه معتقد بارواح خبیثه و ساحرین هستند معتقد بخدای الوهی نیستند ولی در این اواخر واعظین مسیحی در آنجا رفته و آن طایفه را بدین عیسوی دعوت نمودند در نتیجه جمعی از آنها مسیحی شدند

شهاب

تا شکسته طره جانانه ما   بند بستند بپای دل دیوانه ما
عشق آن طره چون مار نهفتیم بدل   یارب این گنج نگه دار بویرانه ما
تا قیامت ز یکی جرعه خرابیم خراب   الله الله چه شرابیست بپیمانه ما
روز ما شب شد تا روز نیفتاد شبی   پرتو شمع جمال تو بکاشانه ما
زاهدان را اثر صحبت ما مست کند   کس نه هشیار برون رفت ز میخانه ما
قصه عشق من و حسن تو مجنون داند   گوش عاقل نبود قابل افسانه ما
غم جانانه شهاب از دل و جان نبود زود   خود چه ارزد دل و جان پی غم جانانه ما

بلندترین عمارات دنیا

بلندترین عمارات دنیا که برای سکونت و عمل بکار میرود عمارت (وولورث) در شهر نیویورک امریکا می باشد ارتفاع آن از

آن از سطح زمین هفتصد و نود و دو قدم و عمق آن زیر زمین یکصد و پنجاه
قدم و دارای شصت اطاق و چهارده کرور ریال خرج آن شده است
این بنا دارای شش هزار و پانصد پنجره است که همیشه چهارده
نفر مستخدم مأمور تنظیف آن پنجرها و دارای بیست و هشت مصعده
آلت بالا رفتن میباشد که با قوه برق کار میکند و استحکام این بنا
بطوری ست که بالسریع ترین بادی مقاومت میکند و در طبقه بالای
عمارت برجی است که مناظره عجیبه جهان از انجا دیده میشود
و روزی یکهزار نفر به تماشای آن برج میروند اما برج ایفل که در سنه
۱۸۸۷ الی ۸۹ مسیحی در شهر پاریس ساخته شده بود بواسطه مهندس
ایفل نام آن برج از جمیع نواحی و حوالی پاریس ظاهر است و دیده میشود
و ارتفاع آن از سطح زمین نهصد و هشتاد و چهار قدم است و چهار
پایه خیلی محکم بهمت آن قرار داده اند که هر کدام چهل و شش قدم عمق از
سطح زمین به پائین دارد تمام بنای این برج طلا [?] از آهن است
در مرتبه اول آن که تقریباً [?] ... و یکذرع مربع مسطح است یکصد و
نود قدم محل ارتفاع دارد طبقه دوم ۳۸۴ قدم ارتفاع دارد

و در ششصد و هشتاد قدمی نیز محل نزولی ترتیب داده اند و منتها الیه
برج سی و سه قدم مربع مسطح است و در بالای انجا یک دستگاه تلگراف
بیسیم وصل و انجا بادشتن یک تیر بیرق ساکن است مطلب یکی از ممالک آسیا که از جمله
ممالک قدیمی دنیا محسوب است مملکت ژاپن است که مرکب از چهار هزار
و دویست و بیست و سه جزیره در اقصی شرق است و از جمله چهار از
آن جزایر بزرگ و بقیه کوچک است جمعیت آن یکصد و شصت و هشت کرور
است تاریخ این مملکت که ثبت و ضبط شده از دو هزار پانصد سال
قبل از میلاد عجب تر انکه سلسله سلاطین آنجا از ششصد و شصت
سال قبل از میلاد مسیح تاکنون منفصل و شکسته نشده است
و از آن تاریخ تاکنون سلاطین آنجا از یک نسل و سلسله هستند و
امپراطور حالیه که (هیرو هیتو) نام دارد پادشاه یکصد و
بیست و دومی از همان سلسله است و در سنه یکهزار و هشتصد و
هشتاد و نه مسیحی امپراطور به میل اسبق شخصی سلطنت
مستقله را مبدل به مشروطه نموده و قوانین خوب جاری ساخت و
از همان تاریخ به بعد ترقیات روزافزون نموده حالیه از جمله ممالک درجه اول دنیا محسوب است

درروضة الصفا مسطور است که درایام توقف خاقان شهید
آقا محمد خان در شهر شیراز در دولت وکیل بقالی درحوالی دولتخانه
روغن بکارخانه خاص دادی ووجه گرفتی همانا قدری طلبکار شده
بود لذا روغن تند بکارخانه داد ناظر شرح حال بر خان والا
مقام عرضه کرد خان والاشان بقال را بحضور طلبید و
در مذمت روغن او شرحی نمودند بقال نادان عرض کرد روغن
طعام قاجار بهتر ازاین نخواهد شد روغن مخصوص قاجار همین است
خان والاشان ازین سخن ناملایم وچاکران بقال را از آن
جسارت منع نمودند بقال جواب داد که هر وقت خان شما
سلطان شد مرا شکم پاره کند خان والاشان زیاده بر
آشفته بسکوت گذرانید ونیت بقتل وی کرد بعد از سالها که
بدولت واقبال وسلطنت بشیراز آمد از کارهای گذشته
اندیشه همیکرد وفضل خداوند برا اندیشه همی راند تا قصه
بقال بخاطر آمده باحضار او فرمان داد بقال مرا رک خاصه
کرمیخانی درآمد آقا محمد خان را دید بشناخت، در یک حقه دربار در

باخت شاه دانش پناه فرمود تا بخواهش او شکم او را دریدند و
از حضور بیرون بردند ومدفون کردند عقلا گفته اند بلاء الانسان
من اللسان **مطلب** ختم مجرب قل هو الله چهل روز هر روز
هفتصد وهشتاد مرتبه بخواند ودر ضمن متکلم نشود که فائده بسیار
ببیند وبعد از آن یکصد تسبیح و دو نوبت صلوات بفرستد
مطلب درنماز حاجت بجهت حاجات مشروعه چهار رکعت
در رکعت اول یازده نوبت فاتحه دویم بیست ویکنوبت سیم سی و
یکنوبت چهارم چهل ویکنوبت چون سلام دهد سر بسجده نهد
وعرض حاجات کند انشاء الله روا شود **مطلب**
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام هر که را حاجتی بوده باشد
به زاویه خانه که در جانب قبله است برود دو رکعت نماز بگذارد
هفتاد مرتبه بگوید یا ابصر الناظرین ویا اسمع السامعین و یا
اسرع الحاسبین ویا ارحم الراحمین اقض حاجتی وحاجت خود را
ذکر کند وپس از آن این دعا را بسیار بخواند توکلت علی الحی الذی
لا یموت والحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم

مجلس افروخته چون نوبهار ؛ عشرتی آسوده تر از روزگار
یار گریبان کش و دامان کشان ؛ ابر شد از خنده جواهر فشان
شمع چو ساقی قدح می بدست ؛ طشت می آلوده و پروا نشست

مطلب هرگاه خواهند خط از روی کاغذ محو شود مایع کیبالک اید روی خط ریخته با چوبی پهن کرده مرکب اول زرد و بعد سفید و بالاخره محو شود و باد استعمال عوض کاغذ خشک کن روی کاغذ را خشک و چند ورق خشک روی آن گذاشته مثل پارچه با اتو گرم اتو کنند

فایده در غالب و مغلوب از اول دنیا تا کنون و بعد ها قاعده چنین است که هرگاه دو نفر مقابل شدند یا دو لشکر بی باید اسم سردار آن دو لشکر را بحساب جمل گرفت و نه نه طرح نمود هر طرف کمتر است فتح با او دست مثل ۶ و ۴ چهار غالب است. در فرد هم چنین است مثل ۵ و ۳ سه غالب است واگر مختلف شدند یکی زوج و یکی فرد عدد بیشتر غالب است مثل ۸ و ۵ هشت غالب است. در فرد و زوج نصرت از اعداد کمتر است

در مختلف شود ظفر زان اکثر است ؛ مغلوب غالب است اگر زوج هر دو است
در فرد مستوی شده طالب مظفر است

لاادری
ای دل بسودای [illegible] عمر مزن
خیز ای دل [illegible]
بس نه من و شمع [illegible]
زلفین [illegible] سلسله [illegible]
[illegible] سلسله خاطر [illegible]

لاادری
[illegible] شیخ و [illegible]
چه کرکس [illegible] سر گذشت
[illegible] سر زنان [illegible] چشمه

یکن له ولیی من الذل. کبره تکبیرا **تیزآب طلاخور**
از این قرار ساخته میشود ۳ جزء جوهر نمک آب دار و یکجزء
حامض آزوت را مرکب نمایند تیزآب طلاخور میشود

نظامی علیه الرحمه

صبح چراغ فلک افروز شد ؛ کحل شب قرمزی روز شد
خواجه گریبان فرو اغم گرفت ؛ دست من و دامن باغی گرفت
من چو لب لاله شدم خنده ناک ؛ جامه بصد جا چو گل کرده چاک
لاله دل خویش بجانم سپرد ؛ گل کمر خود بمیانم سپرد
قافله زن یاسمن و گل بهم ؛ قافیه گو قمری و بلبل بهم
گه بسلام چمن آمد بهار ؛ گه بسپاس آمده گل پیش خار
ترک سمن خیمه بصحرا زده ؛ مه ز بر خیمه ثریا زده
لاله به آتشکده زار آمده ؛ چون مغ هندو بنماز آمده
نسترن از بوسه سنبل بخم ؛ از مژه غنچه لب گل بزخم
چنگل دراج بخون تذرو ؛ سلسله ها ریخته در پای سرو
گردن گل منبر بلبل شده ؛ زلف بنفشه کمر گل شده

لاادری
بیرون رفت ز میان ما بنوک قلم [illegible]
از انها کار برست از اول افتاده

لاادری
ما باسر [illegible] ان ابلهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
مسلمانان [illegible] کار [illegible]

جمعیت شانزده شهر از بزرگترین شهرهای دنیا تخمیناً بشرح ذیل است

لندن - شانزده کرور و نیم (پای تخت انگلیس)

نیویورک - چهار کرور (واقع در اتازونی امریکا)

برلن - هشت کرور (پای تخت آلمان)

شیکاگو - شش کرور پانصد هزار (واقع در اتازونی امریکا)

پاریس - پنج کرور و چهارصد هزار (پای تخت فرانسه)

اساکا - پنج کرور (واقع در ژاپن)

توکیو - چهارصدکرور و سیصد هزار (پای تخت ژاپن)

بوئنس ایرز - چهار کرور و صد هزار (پای تخت ارجنتاین)

فیلادلفیا - چهار کرور (واقع در اتازونی امریکا)

وینه - ۳ کرور چهارصد هزار (پای تخت اطریش)

مسکو - ۳ کرور صد هزار (پای تخت روس)

دترویا - ۳ کرور شصت هزار (واقع در اتازونی امریکا)

ریو دجانیرو - ۳ کرور (پای تخت برزیل)

کلکته - دو کرور و چهارصد هزار (پای تخت هندوستان)

کانتون - دو کرور و سیصد و هفتاد هزار (واقع در چین)

پکن - دو کرور و سیصد هزار (پای تخت چین)

خلقت عجیب - در بعضی نقاط دنیا ریگهای نغمه سرا وجود دارد چنانچه در امریکای شمالی هفتاد نوع از این قبیل ریگها موجود است و بگذا از آن نقاط یکی هست صدای خنده میکند و در جزیره هاوای ریگی هست که مانند سگ پارس میکند و کوه نوادا صدای مانند زنگ دارد که با صدای ارگ هم آهنگ شده و کوهی در مملکت (شیلی) هست که صدای ناله میکند و بکوه ناله معروف است

جمعیت کره ارض در سال هزار و سیصد و دوازده شمسی از قرار ذیل است

اروپا - چهار صد و هفتاد و پنج ملیون)

آسیا - (یکهزار و سیزده ملیون)

افریقا - (یکصد و چهل و شش ملیون)

شمال امریکا - (یکصد و چهل و شش ملیون)

جنوب امریکا - (شصت و چهار ملیون)

جزایر - (هشت ملیون و نیم)

جمع یکهزار و هشتصد و چهل و نه ملیون و نیم یا سه هزار و ششصد و نود و نه کرور

مطلعین - چنان تخمین نموده‌اند که کره ارض قادر بر نگاهداری دوازده هزار کرور جمعیت است و چنانکه جنگ عظیمی واقع نشود یا مرضی که تلفات زیاد نداشته باشد در سال دو هزار و صد میلادی جمعیت بزبور در دنیا خواهد بود

کره ارض - دارای سیصد و نود و سه کرور و پنجاه هزار میل مربع وسعت است که از آنجمله یکصد و یازده کرور در خاک و خشکی و دویست و هشتاد و دو کرور و پنجاه هزار میل مربع آب و دریا است

در حکم نجوم - در زینت المجالس مسطور است که شهر تبریز را بغرموده زبیده خاتون زوجه هارون الرشید در سنه ۱۹۹ ساخته و بعد از شصت و نه سال در زمان متوکل عباسی به زلزله خراب شد در آنوقت ابوطاهر شیرازی منجم در تبریز بود و قبل از وقوع زلزله حکم کرده بود

شعر
مرا گویند چو خفاش شعر ایجاد کن گفتند
پامال از کار شعر ایجاد کن گفتند
[illegible] تلخ تلخم از خود بین
ناگفته شعر [illegible] ایجاد کن گفتند
از دست کار خان [illegible]
[illegible] ایجاد کن گفتند

که در چنان شبی شهر به زلزله خراب خواهد شد و حاکم شهر مردم را بخارج شهر فرستاد و آن حکم موافق آمده آن شهر در همان شب بکلی خراب شد و فقط چهار هزار کس که در شهر مانده بودند هلاک شدند و یکی از امرای ازد از قبل القائم بالله عباسی حاکم تبریز بود و باختیار منجم مذکور بطالع عقرب بنیاد عمارت تبریز نمود و همان منجم گفته بود که من بعد تبریز از زلزله آفتی نه بیند ولی سیلاب باعث خرابی آنجا شود و این حکم هم صحیح بود چون سیل مکرر باعث خرابی آنجا شده است

فائده - دفع مار هر قسم که باشد شاخ گوزن با آتش بسوزانند مار بگریزد و اگر خردل را در رهگذر مار بگذارند فی الفور بگریزد

فائده - عقرب از دود زرنیخ میگریزد و اگر آب ترب با آب برگ ترب را روی آن ریزند فوراً بمیرند

فائده - دفع کیک اگر حنظل را در آب جوشانیده و سائیده در تمام خانه بپاشند از بوی آن بگریزند

دفع پشه - اگر چوب صنوبر را در آتش بسوزانند از دود

آن

لاادری
همیشه شیشه صهبا ساغر زاده ستم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فتاده [illegible]
خدا [illegible]

لاادری
چو از خاک آفریدت [illegible]
خفا [illegible]

آن پشه دفع شود وهمچنین از دود اشق وگوگرد و برگ سرو بگریزد

فائده - طریق سرد نمودن آب بدون یخ ظرف بزرگی را آب نموده ۳۰ درم سولفات دوسیود و ۱۵ درم (اسید نیتریک) در آن ریخته وشیشه را از آب خوردن پر کرده در آن آب گذارند سرد شود

دفع مورچه - فضله گاو یا گربه را در محلی که مورچه باشد بسوزانند مورچه ناپدید شود

فائده - دفع نشاء مسکرات نارچیل تازه خشک شده میل کنند نشاء را فرونشاند

مطلب اونس - پوند - رطل هرکدام برابر صد مثقال است

شعبده - کافور حل کرده در آب و آب نشادر بهر عضوی مالند وبگذارند خشک شود آتش آن عضو را نسوزاند

ایضاً شعبده - اگر خواهی دستمال را آتش زنی و نسوزد

نوسفات امونیا را در آب حل و دستمال را در آن آب پرورش دهد خشک که شد آتش در میان آن کند نسوزد

مولانا حسن شاه - شاعر بلیغ شیرین کلام واز حیثیت قوه بدیهه سرخیل افاضل شعرای ایام بود روزی در مجلس سلطان محمد سخن بذکر ملوک رسید وحسن شاه هرکدام را بوصفی منصوب میگردانید میرزا سلطان محمد پرسید من چه عیب دارم مولانا جواب داد غیر از کاهلی هیچ پادشاه گفت کاهلی ما از کجا دانستی گفت از آنجا که نمیتوانی گفت ده هزار دینار به ملا حسن شاه بدهید. و میگویند میرزا سلطان محمد از این سخن خندیده و پنجهزار دینار باو داد دیگر آنکه بعد از فوت امیر سلطان حسن بجهة ترویج روح او ترتیب آش عظیم اشارت فرمود فرمان بر آن اغاز سرانجام مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولتخانه آنجناب میآمد وخبر میگرفت که آش بکجا رسید اتفاقا روزی که آش میکشیدند او را مهمی روی نمود وقتی بملازمت امیر علیشیر آمد که آش باتمام رسیده بود لاجرم متأسف گشته

این رباعی فی البدیهه بزبان او گذشت **شعر**

دیر آمدم و زغصه و غم خوردن ؛ دانم به یقین که جان نخواهم بردن
یک آش دیگر برای من فکر کنید کز غصه این آش نخواهم مردن

حکایت - اسحق موصلی غلامی داشت فتح نام که آب
بخانه او میآورد روزی باو گفت چه خبر داری که گفت اینکه در
این خانه بحمق من و تو کس نیست زیرا که جمعی کثیر در اینجا فراهم آمده
تو نان آنها را میدهی و من آب آنها را اسحق را خوش آمد او را
آزاد نمود **حکایت** - در شرح وصایای خواجه نظام الملک
مسطور است که چون سلطان الب ارسلان بواسطه عصیان
قزل ارسلان متوجه فارس و کرمان شد فضلویه که والی ولایت
طنجه بود اظهار موافقت و فرمان برداری کرد سلطان هم حکومت
فارس بدو داد چون سلطان را توجه بجانب کرمان واقع
شده و از آنجا عازم خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس
که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین بدانجا
نقل کرده به اموال خود و رجال نامعدود نامحصور مستظهر شد

و خیال طغیان و وسوسه کفران نعمت سلطان در ضمیر مستحکم
گردانید خواجه نظام الملک جهت دفع آن فتنه بدانجا مأمور شد
چون لشکر سلطانی بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران و
موافقان سلطان که به کیفیت اوضاع ممالک خصوصاً بر احوال
آن قلعه مطلع بودند گفتند بهیچ حال محاصره مناسب نیست چه
بصورت محاربه فتح آن ممکن نیست اما اگر فضلویه را تهدید و تخویف
واقع شود و عساکر بجانب دیگر نهضت کند ممکن که از جانب او انقیاد
و مطاوعتی ظاهر شود بعد از آن بتدریج تدارک کار او توان کرد
خواجه نظام الملک میگوید هر چند تأمل نمودم و جهات رفتن
نزدیک فضلویه و نارفتن را با یکدیگر موازنه نمودم رجحانی ظاهر
نشد و دلایل از هر دو جهت متعارض بود آخر الامر گفتم بر تقدیری
که آن مجموع مساوی باشد امر سلطان راجح و اقل فایده اهتمام
در طلب رضای اوست القصه بجانب فضلویه حرکت واقع شد
چون لشکر قلعه را احاطه کرد اهالی آن قلعه از غایت استغنا
بخود و استظهار بر جانب آن بر اطراف آن قلعه ظاهر نشدند

لشکریان هم هیچ وجه امید فتح آن قلعه را نداشتند چون شب
بگذشت روز دیگر بوقت چاشت فریاد الامان از قلعه برآمد امان داده شد
و خراج معهود بر ذمه گرفتند و اموال و هدایا ارسال کردند و کسی
نمیدانست موجب چیست بعد از تحقیق معلوم شد در همان شب تمام
آبهای آب انبار و حیاض بقدرت اللهی فرو رفت چنانکه دیگر
آبی در قلعه باقی نماند و فتح آن قلعه که بسالی محاصره و محاربه
ممکن نبود بدان سهولت حاصل شد ارباب انصاف دانند که
اگر لطیفه غیبی نبود هرگز چنان امری واقع نمیشد **شعر**

از خداوان خلاف دشمن و دوست … که دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد … از کماندار بیند اهل خرد

حکمت حکمای یونان وقتی از خداوند جل ذکره حاجت میخواستند
که مشتری در وسط السماء بود با راس و زهره در طالع بعضی
میگویند بودن یکی از سعدین در طالع محل استجابت دعا
خواهد بود و دیگر در رابع و آفتاب مستوی الحال و هیچیک از نحسین را
با طالع نظری نبود و ماه باتصال و نظر آن مسعود مستوی الحال و نعوب

ابن اسحق الکندی در رساله که مقصور بر عو لتست آورده که هرگاه ماه
و عطارد با کف الخضیب قران کند در پست و یکم درجه از حمل محل استجابت
دعا بود و اگر آفتاب با عطارد در کف الخضیب قران کند هر دعا بر او اکر
کند مستجابست **مثنوی**

هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم … هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم
هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت … آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم
از باد صبا بوی خوشت دوش شنیدم … با باد صبا قافله بوی تو دیدیم
روی همه خوبان جهان بهر تماشا … دیدیم و آیینه روی تو دیدیم
در دیده شهلای بتان همه عالم … کردیم نظر نرگس جادوی تو دیدیم
هر حلقه رندان خرابات جهان از … دل دوشکن حلقه گیسوی تو دیدیم

در عجائب درخت ها و اشجار ها

نقل از کتاب الآیات البینات آنکه در جزیره گوکسوا و الثا
این اماکنه ظاهرا در امریکا باشد چون از محلهای معروف و
مشهور نیست و تعیین صحیح آن اشکالست درختی است که
ساق آن از اسود راخ میکنند از ثقبه مایعی جاری میشود در مزه

و تغذیه یعنی شیر حیوان) و باپخت آن را درخت شیر
مینامند و در آن شیر حل از مواد شیرگاو موجود است
که بعد از تجزیه مشهود گردد و قسم دیگر از شجر شیر درختی است
در مملکت برزیل که یکی از جمهوریهای امریکای جنوبی است با پوست
سیاه و برگهای بزرگ و بومی های آنجا این درخت را ماساندروبا نامند
و بزرگترین درختی است که در جنگلهای آن سرزمین میروید و چوبش قیمتی
است که کشتی میسازند و این درخت در ماه شباط (فوریه) گل
میدهد و میوه لذیذ آن طعم خوشش شبیه بشراب لیمو دارد و
از ساق این درخت شیر سفید بسیار خوبی استخراج میکنند
که خیلی بهتر از شیر گاو است و سکنه آن نواحی با آن
شیر تغذیه میکنند و فرنگی ها که در آن حدود می باشند آن شیر را
با قهوه یا چای داخل کرده مینوشند **و دیگر مطلب**
دیگر از درختهای عجیب درخت نان است و این شجر در جزایر
دریای محیط یا پاسفیک بروید و این شجر با عظمت و وسعت را
محیط شرقی و اوقیانوس ساکن و دریای آرام نیز گویند

مقصود درخت نان بود ساق این شجر راست و مستقیم و محیط آن
تقریباً یک ربع و ثلث است و چهل قدم بلندی آن چوبش
نرم و سبک و زرد رنگ برگش مثل درخت انجیر و طول هر برگی
یکقدم و نیم و عرض یکقدم و این شجر میوه های گرد گردی شکل میدهد
و قطر کوچکترین میوه بعرض چهار انگشت و قطر بزرگترین آن
بعرض هفت انگشت وزن هر یک دانه میوه قریب شش
مردم الجزایر سالی هشت ماه از درخت نان میوه چینند و
همانطور که ما با نان مصنوعی خود گذران میکنیم آنها با نان طبیعی
کار خوردنی و بدل ما یتحلل خویش را میپردازند یعنی قوت غالب
آنها میوه درخت نان است و طبیعت بامر و قدرت پروردگار
رحمت پی زحمت شخم کردن و تخم پاشیدن و آبیاری نمودن
و درو و خرمن کوبی و تحمل رنج آسیابانی و خمیرگیری این مائده در
خوان آن قوم نهاده

از کلمات بزرگان

دوستان حقیقی انتظار دارند که در موقع سعادت کسی ایشان را
بخواهد و در موقع فلاکت خود حاضر میشوند

حسام دولت آبادی

حذر کن از سر زلفش که راه در او ست | مزن بشانه که دلهای بیگناه در او ست
بر آتش است رخت پس چسان گیاه در او ست | بنفشه خط تو در شگفت آورد
سحر ز زلف تو پرسیدم از نسیم صبا | بخنده گفت که مارا نهفته راه در او ست
ز خال روی تو پرسید عقل و طبعم گفت | اگر غلط نکنم عکسی از نگاه در او ست
دلا چو در خم زلفش رسیدی به زنخ | بهوش باش و معلق مشو که چاه در او ست

حیرت

شد فصل بهار و میرسد دی | بر خیز و بیار جام می هی
تا کی غم این که کی شود کار | می گیر که آخر الدوا کی
در سینه امید نیست هو هو | میکوش بعیش نقد هی هی
از دست مده نشاط و منشین | از پای که غم نشاده در پی
برگیر بعیش جام باده | بگذار حکایت جم و کی

لا ادری

گویند به ظلمات بود آب حیات | قولی است که اندر او بود سخت ثبات
خال لب تو به عکس آن دانی چه | بر آب حیات ذره از ظلمات

ایضاً
پیمان مردم یمنی از قفا بیان
شدم از بلند من ابابریر
ایضاً
نیکو بار فتن بد از کوی نیاز
بکشد بازار در عالم نیاز
ایضاً
ازین بیم بدان بهتی خیر
از یار دلم زد و بگریخت

مطلب زمخشری در کتاب ربیع الابرار گفته است که معاویه علیه اللعنه را بچهار نفر نسبت داده اند مسافرة ابن ابی عمره و عمارة ابن ولید و عباس ابن عبد المطلب و صباح که مغنی عمارة ابن ولید بود گویند ابی سفیان مردی کوتاه قامت بدشکل بود و صباح جوانی بود نیکو اندام خوش صورت هند را با او رغبتی تمام بود بخود خواند پس با او زنا نمود و گفته اند عتبة ابن ابی سفیان نیز از صباح بود

دهقان

خواهی از ریشان به دلها زد خدنگ ناز را | کار سخت است ای صنم بندان شاهباز را
غمزه غارتست آخر پرده صبرم درید | من بر سوی او چسان پوشیده دارم راز را
مرغ دل را چشمت از چنگال مژگان صید کرد | وای بر آن صعوه کاو در چنگ افتد باز را
هر دلی کاو عارض جانان تمنا میکند | باید ش آموخت از پروانه سوز و ساز را
وه که هر دم از دم سرد سپهر سرد مهر | میرسد افسردگی طبع سخن پرداز را

قاآنی

ساقی بده رطل گران زانی که دهقان پرورد | اندوه برد غم بسکرد و شادی دهد جان پرورد
در خم دلی پیر مغان در جام مهر زرفشان | در دست ساقی قوت جان خاجان پرورد

لا ادری
بر سینه ام آن یکایش غم خورد
تا دل تو بگوید غم در ره جور را
لا ادری
نه طاقت و صبر تن نه زیر
حجت بلا صبر بی
لا ادری
با دل از دشمن باید گریست
سر و خلش با دل و دوده جمع

برمن فشانی گل شود خس چکد سنبل شود — زاغ ار خورد بلبل شود صد گونه الحان پرورد
جانرا سرور و شور از او دل را نشاط شود آزاد — ما را جمال حور از او در خلد رضوان پرورد
رود پیش زد پا زمم تر و رفته بی آرم تر — آبی از آتش گرم تر در سینه عطشان پرورد

اقتباس از آخرین شماره صور اسرافیل

ای مرغ سحر چو این شب تار — بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفخهٔ روح بخش اسحار — رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار — محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار — واهریمن زشتخو حصاری

یاد آر ز شمع مرده یاد آر

چون باغ شود دوباره خرم — ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپرغم — آفاق نگارخانهٔ چین
گل سرخ و عرق برخ ز شبنم — تو داده ز کف قرار و تمکین
زان نوگل پیش رس که در غم — ناداده بنار شوق تسکین

وز سرد دی فسرده یاد آر

چو گشت ز نو زمانه آباد — ای کودک دورهٔ طلائی
وز طاعت بندگان خود شاد — بگرفت ز سر خدا خدائی
نه رسم ارم نه اسم شداد — گل بست دهان ژاژخائی
زان کس که بنوک تیغ جلاد — ماخوذ بجرم حق ستائی

تسنیم وصال خورده یاد آر

غزل

چو برق از نظر آن یار دلنواز گذشت — ضرر بخرمن عمرم فکند و باز گذشت
نسیم کوی تو بردار از سرم هوای بهشت — حقیقت آمد و کار من از مجاز گذشت
فروغ روی تو با ماه فرق می نگذرد — چنین که حسن تو از حد امتیاز گذشت
سفینه دل ما غرق شد به بحر غمت — بگیر دست که موج از سر جهاز گذشت
شبی که قصه زلف تو در میان آید — نگشت قصه تمام و شب دراز گذشت
خطت دمید برخ وقت ناز گذشت — مناز زین همه برخود که وقت ناز گذشت

مطلب هر گاه طهران را مبداء طول بگیریم امکنه ذیل همین ساعات و دقایق ظهرشان قبل یا بعد از ظهر طهران خواهد بود یعنی مثلاً وقتیکه در مبی ظهر شده است در طهران

هنوز یکساعت و کثری بظهر مانده قبل از ظهر

	ساعت	دقیقه	ثانیه
بمبی (یکی از بنادر هندوستان)	یک	بیست و پنج	بیست و پنج
پکن (پای تخت چین)	چهار	(بیست)	(دوازده)
کابل (پای تخت افغان)	یک	ده	پنجاه و نه
کلکته (پای تخت هند)	دو	بیست و هفت	بیست
کشمیر	یک	بیست و دو	سی و پنج

و همچنین شهرهائی که در مشرق ایران واقع شده به اختلاف آفاق ظهر هر کدام چند ساعت یا دقیقه قبل از ظهر طهران است

اما شهرهائی که در مغرب ایران واقع است ظهر آنها بعد از ظهر حقیقی طهران است چنانچه مثلاً وقتی در طهران عدل ظهر است در اسکندریه هنوز یکساعت و بیست و شش دقیقه و چهارده ثانیه بظهر مانده است بعد از ظهر

	ساعت	دقیقه	ثانیه
اسکندریه بندر معروف مصر	یک	بیست و شش	چهارده

ایضاً بعد از ظهر

اسامی شهرها	ساعت	دقیقه	ثانیه

	ساعت	دقیقه	ثانیه
استردام (پای تخت هلند)	سه	پنجاه و شش	پنجاه و هشت
اسلامبول	یک	بیست و نه	۴۵
برلن (پای تخت المان)	دو	بیست و دو	پنجاه و شش
بروکسل (پای تخت بلجیک)	۳ سه	پنجاه و هشت	دوازده
بیت المقدس	"	یک	پنجاه و چهار	چهل و نه
پاریس	"	۳ سه	شانزده	بیست
دمشق	یک		بیست و هشت
لندن	۳ سه	بیست و شش	پنجاه و چهار
مکه	"	چهل و چهار	بیست و چهار
نیویورک (پای تخت امریکا)	هشت	بیست و یک	چهل و ۳ سه
واشنگتن	هشت	بیست و یک	چهل و ۳ سه

که بعبارة اخری در اول فصل ربیع که اعتدال لیل و نهار است وقتیکه در طهران آفتاب طلوع میکند در شهر واشنگتن امریکا ۸ ساعت و بیست و شش دقیقه و هفده ثانیه بغروب مانده است تا واضح باشد

به دندان رخنه در پولاد کردن ۷ می
به ناخن راه در خارا بریدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار
ز مغرب جانب مشرق دویدن
ولی بیچاره آسانتر از این نیست
که یک جو منت از دونان کشیدن

معالجه مارگزیدن با محلول پرمنگنات دوپطاس

اول قدری بموضع جای دندان مار یخ میگذارند تا بی حس شود بعد همان نقطه را با چاقو شکاف کوچکی میدهند و قطره قطره از محلول غلیظ پرمنگنات دوپطاس روی زخم می چکانند (محلول غلیظ عبارت است از یک گرم پرمنگنات دوپطاس و پانصد گرم آب صاف یعنی یک در پانصد باالاخره پارچه پاک و نرمی را بر محلول مذکور رالوده کرده بموضع مار میگذارند و ساعتی یکمرتبه کنار آنپارچه را بلند کرده محلول پرمنگنات دوپطاس در زیر آن می چکانند درصورتیکه این معالجه را کمتر از یک ساعت بعد از گزیدن مار مجری دارد انشاءالله تا دو ۳ سه ساعت مریض بکلی صحت خواهد یافت و در نسخه دیگر پرمنگنات یک درصد باشد و قهوه غلیظ و الکل به مریض بخورانند (مطلب) انظروا الی ما قال ولا تنظروا الی من قال

شرف قائل وخساست او نکته در کلام هیچ اثر
تو سخن را نگر که حالش چیست برگذارنده سخن منگر

عارف

برغم چشم تو پی پا من از شراب شدم | خدا خراب کند خانه ات خراب شدم
فروخت خرقه و شیخ آب آتشین عوض است | میان میکده من از خجالت آب شدم
ز دست هجر تو لب ریز گریه ام اکنون | ز پای تا سر و سر تا بپا سحاب شدم
چو ماه روی تو از ابر زلف پیرون شد | قسم بموی تو بیزار از آفتاب شدم
سوال کرد عارف از ز پیروان | وفا چه دیدی من عاجز از جواب شدم

عبدالوهاب مستشار متخلص بمرشد

دیده بگیب اگر بر رخ اغیار افتد | کور بهتر که دگر بار با غیار افتد
وعده وصل بمن داد و تاخیر ز چیست | ترسم این راز نهان بر سر بازار افتد
حال منصور ندانم چه شد اما دانم | هر که حق گفت گذارش بسر دار افتد
شست خود رنجه از پی صید چو منی | این شکاری است که از چشم کماندار افتد
غم روی تو و جور فلک و کید رقیب | بهم آنست که ایکار به یکبار افتد
وقتی افتاد اگر بهر کویت دستان | باشی آگاه کزین پس سر و دستار افتد
هر که عشق تو در آغاز بخود سهل گرفت | پی خبر بود در انجام که دشوار افتد
قصه لیلی و مجنون اگر از یاد برفت | عشق روی تو چنان کرد که تکرار افتد

مرشدا باده زخمخانه هستی تطلب | جان نثار ره آن مست که هشیار افتد

شیخ الرئیس

ای شوخ پری پیکر ای دلبر طناز | باز آ و مرا خانه ز اندوه بپرداز
امروز بکاشانه بساط طرب انداز | در تهنیت عید همایون سرافراز

هم جام پیاپی ده هم بوسه دمادم

امروز همه روی زمین رشک جنان شد | از خرمی ایدون فلک پیر جوان شد
از پرده عیان روی خداوند جهان شد | سرخیل ملایک را امروز عیان شد

آن نکته که پنهان بود در خلقت آدم

ایضاً شیخ الرئیس مسدس است

مجلسیان برگ عیش باز بساز آورید | مغبچکان را ببزم با دف و ساز آورید
مطربکان را میان بسته باز آورید | در همه فن ها حریف محرم راز آورید
عشرت نوروز را باده فراز آورید | جشن همایون عید مائده زجم یادگار
رخ از رخ شاهنشاه گشته سرآسته | به گلبنان بلبلان نشسته و خاسته
بزیر و بم نغمها فزوده و کاسته | ماشطه دست صنع چنان که خود خواسته
بهر عروسان باغ بجوی آراسته | روی چمن را بدار موسم تا بدار

(محیط قمی)

بسیار زلف پرشکن و پرچم وفتد | اما بدلربائی زلفت کم اوفتد
پیچیده شد چه کار به تقدیر والذا | کز کوشش تو سخت گره محکم اوفتد
جز لعل تو که مرهم ریش دلمن است | هرگز شنیده که نمک مرهم افتد
برقع فکن که از شرر آتش رخت | بر تسم شرر بمزرعه عالم اوفتد
باکس مگوی راز نهودگان مدار | گر صد هزار دوست یکی محرم اوفتد
روزی اگر بخاک شهیدان گذر کنی | شور قیام در همه عالم اوفتد
آزادی از کمند محبت بود محال | هرکس درین کمند فتد محکم اوفتد
هرکس که بوسه زد بلب جام لعل یار | جاوید زنده است مسیحا دم اوفتد

میرزا سلمان

بلبل اگر نه مست گلست این ترانه چیست | گر هست عشق زمزمه عاشقانه چیست
ساقی اگر نه پرده فتنه ز روی نگار | میگفتمت که نغمه چنگ و چغانه چیست
ایدل اگر زمانه بکامت نشد منال | از بخت خود بنال گناه زمانه چیست
چون در بخت نیک و بد از هم جدا نشد | واعظ بگوشه بنشین این فسانه چیست
آدم ز سرنوشت برون آمد از بهشت | لسبم الله آخفیه بگو عیب دانه چیست

مرحوم مستشار دفتر

دم بدم اشک من از عشق فزون خواهد شد | دل چو خون شد ز ره دیده برون خواهد شد
دل که از وعده وصل تو آگاهی یافت | فکر فرداست که امروز که چون خواهد شد
از رخ زرد من و ناله سردم که هست | فاش البته همه راز درون خواهد شد
عاقل ار دید سر زلف تو را | شبهه نیست که دارای جنون خواهد شد
گر ره و رسم تو اینست که اکنون داری | کشته هر روز در اندیشه فزون خواهد شد
دوش این نکته بمن عاشق زاری میگفت | عقل با سلطنت عشق زبون خواهد شد
مرشد ایثار رهش گر بنمائی سهل است | نفس را که از این سینه برون خواهد شد

لاادری

تو و آن قامتی که موزونست | من و این طالعی که وارونست
تو و آن پیکری که مطبوع است | من و این خاطری که محزونست
تو و آن نخوتیکه بی حد است | من و این حسرتی که افزونست
تو و رویکه که لمعه نور است | من و چشمی که چشمه خونست
تو و لعل لبی که میگونست
من و خون دلی که همدم منست

لاادری
کهنا سیان اگر گل رخ و نیکو بویند
گمره چو از گلشن عطار ازرو
یا مال اشک تو شد از روی ...
اما نکه ... بیکوره سرو ...
صف ... ز لطاره
خط بلال ... سرینند
هر جا شود عشق ... شرست

فایده جهت رفع لکه شمع که از ریزش اشک شمع حاصل میشود باید سه یا چهار قطره الکل ۹۹ درجه روی لک ریخته با کف دست خوب بمالند برطرف میشود

فایده برای دفع مورچه مقداری صابون معمولی حل نموده و معادل آن نفط داخل کرده و ممزوج کند تا کف کند و با نفط توام شود و بعد در لانه مورچه بریزند

فایده شناختن تازه بودن یا کهنه بودن تخم مرغ و تشخیص اینکه جوجه تخم خروس خواهد شد یا مرغ از قرار شرح ذیل است اولاً در راس بزرگ هر تخم مرغ فضائی خالی که بواسطه تبخیر آب در درون فضای مزبوره بتدریج زیاد میشود هر قدر آن فضا بزرگتر باشد تخم مرغ کهنه تر است و هر گاه سطح آن فضا عمود باشد بر محور بزرگ تخم جوجه که از آن خارج شود خروس و اگر متمایل باشد بر آن محور جوجه مرغ خواهد بود (فایده) دفع روماتیس با مفاصل کرفس را در آب پخته بعد از آنکه آن آب صرف شد خود آنرا با قدری کره پخته صرف کند ایضاً جوشانده برگ زبان گنجشک دافع مرض مزبور است بلکه میتوان بجای آب هم آنرا استعمال نموده صرف کرد

لاادری
دوش گفتم که در آن گلشن چمن
تاب داده جعد سنبل را
پای رد به از نسیم صبا
پرده غنچه چادر گل را
بسته عقد شاهد گل
برگشاده رنج بلبل را
هر که دارد چه لاادری ...
... کند و تعطل را

لا ادری

دل چه شد محرم اسرار تو از روز نخست | پا بر فرق دو عالم زد و دست از همه شست
تا غم عشق تو در کنج دلم جا بگرفت | هیچ سلطان چو من این گنج ویرانه نجست
آنکه آزاد ز قید دو جهان باشد گشت | آنکه در قید کمند شکن گیسوی تست
رشته جور و جفای تو چه پیوسته سخت | پایه مهر و وفای تو چه سست است چه سست
رسم بشکستن پیمان تو از لاله رخان | کس ندیده است ز اینطایفه پیمان درست

(مطلب)

متر فرانسه	معادل	۱۵	گره
کیلومتر	معادل	۹۵۷	گره
یارد انگلیس	معادل	۱۳½	گره
میل جغرافیا	معادل	۱۳۸۱	ذرع
فرسنخ اصطلاحی	معادل	۶۲۷۰	ذرع

یک اونس عبارتست از شش مثقال و چهار نخود و ۲ گندم یا (۳۰ گرم)

کیلوگرم (قریب ۱۳ سیر)

یک قیراط معادل ۲۰ سانتیگرم

لا ادری
عالمی گشته شیدا و چشم تو از یاران نهان
صد قیامت شیخ و حسن تو در اعیان عیان

لا ادری
زنده جاوید کیست کشته شمشیر دوست
دل که مرا او در سر است که به جز دوست

لا ادری
رشته‌ای که ز شته ما گسست
وانکه بر متاع ما گسست

می‌میرم و می‌ماند مهر تو مرا بر دل | جان دادن من آسان دل دادن تو مشکل
گر نیست مرا جائی اندر سر کوی تو | بلبل ز چه رو دارد بر شاخه گل منزل
من بنده احسانم تو قابل اکرامی | اکرام تو را زیبد بر بنده ناقابل
زیرا که یقین دارم با موج غم پرشور | این کشتی عمرم را هرگز نبود ساحل

مطلب وقتی در نیم کره شمالی فصل زمستان است در نیم کره جنوبی تابستان میباشد و هکذا موقعی که در نیم کره شمالی پائیز است در نیم کره جنوبی فصل بهار است. مطلب ماه قریب ترین سیاره به کره زمین و با تلسکوپهای اخیر مشاهده شده که در آنجا آب وجود ندارد و در روز به منتهی درجه گرمی و در شب به منتهی درجه سردی میرسد

فتحعلی شاه

می‌نهدم سلسله گیسوی تو | تا نگریزم ز سر کوی تو
جذبه عشق تو بقلاب شوق | میکشد از هر طرفم سوی تو
معجزه عیسوی آورده‌ام | تا چه کند لعل سخن‌گوی تو
کعبه و بتخانه ندانم کجاست | قبله من قبله من روی تو
می جهد از سینه خاقان چو برق | تیر کمان خانه ابروی تو

لا ادری
هر دم از عالم رندان جهان شاد نبود
باده ده باده که بنیاد جهان بر باد است
یادگار عمل بین که به صد قصر شهان
رفت بر باد و خرابات همه آباد است

لا ادری
بجز از چشم و زلف تو و دانه خال
نی شنیدم که به یک دانه نهند دام خیال

ناصر الدین شاه
این عمر که بی شتاب بینی او را
نقشی است که بر آب ببینی او را
بینا خوابی و زندگانی در وی
خوابی است که در خواب ببینی او را

ترجمه اجمالی از احوال سلاطین اسلام در اندلس یا اسپانیول حالیه از تاریخ انگلیس

بعد از مردن عبد العزیز پادشاه اسپانیول که بزحمت زیاد در مغرب اروپا
رخنه نموده بود در سنه ۷۱۷ مسیحی مطابق با سنه ۹۹ هجری حکومت آنجا تا مدتی
بدست امرائی بود که از دمشق معین میشدند و از سنه ۱۰۰ هجری الی چند سال تمام
ولایات پایین دهانه رودخانه (رون) دگارون مسلمانان فتح نمودند و از آنجا به (پیکوتن)
حمله نموده پادشاه آنجا را مغلوب و مملکت (برگندی) را تاراج نموده نصف گال
که مملکت فرانسه باشد به تصرف مسلمانان درآمد در انوقت امیر لشگر عرب عبد الرحمن
مرد شجاع با شهامتی بود و باوصف عده قلیل مسلمانان با (شارل مارتل) که علاوه
بر ... خود لشکر زیاده هم از المانها باو رسیده بود در سنه ۱۱۴ هجری بجنگ درآمد
اما هرچند مسلمانان مردانه میکوشیدند ولی بواسطه کثرت فوق العاده مسیحیان با اینکه
هفت ... جنگ طول کشید بالاخره عبد الرحمن کشته شد و اعراب فرار نمودند
دراین ضمن رؤسای عرب به ضد یکدیگر بجنگ درآمده نتیجه نزاع داخلی آنها چنین شد که
پیرنیز که فارسی آن جبل الابواب است از دست دادند و ناربون را هم تخلیه نمودند
و شارل به کمک عود و فرمانفرمای عکویتن و سایر متحدین نصف را براعراب غلبه

نمود اما در سنه ۷۵۰ مسیحی مطابق با یکصد و سی و سه هجری که سلطنت امویه در دمشق
ختم شد یک عده از امرای بنی امیه که از خوف بنی عباس فرارا به یکی از
ایلات عرب پناهنده شده بود بعزم برافراشتن بیرق استقلال بجانب
اسپانیول رفته و مملکت (کوردوا) در تحت فرمان و استقلال عبد الرحمن اموی در
آمده و آن پادشاه بتدریج تمام ولایاتی که از اسپانیول در زمان سلاطین بنی امیه
شام در تصرف آنها بود در تحت تصرف و قدرت خود درآورده و در حقیقت سلطنت مقتدری
در قطعه مملکت آباد و پرمیوه اسپانیول تشکیل و ترتیب داد اما در سنه ۱۶۲ هجری فرانسه‌ها
پادشاه اسلام را از قطعات شمالی جبل الابواب و شمالا مشرقی اسپانیول
الی (ابرو) محروم ساخته و این قطعه تقریباً در تصرف خود اسپانیولیها
بود و گاهی مسلمانان و گاهی عیسویان در آنجا حکومت و فرمانفرمائی داشتند تا
بالاخره عیسویها فتح قطعی نمودند و مسلمانان را بکلی خارج نمودند اما بتعداد سلاطین
کوردوا پایتخت بودند که از سنه ۱۳۸ الی سنه ۴۲۸ هجری در آنجا مستقلاً سلطنت مینمودند
اما درجه سعادت و جلال آنها در آن مملکت خیلی زیاد بود بنوعیکه فقط در
شهر پایتخت یکهزار و ششصد مسجد و نهصد حمام و هشتاد هزار و چهارصد و پنجاه و پنج
دکان و دویست و شصت و دو هزار و سیصد درب خانه بود و دو کرور جمعیت آن شهر بود

و اهالی آن سامان به علم و دانش و صنایع در عصر خود مشهور آفاق بودند بنوعیکه
در آن زمان علم و دانش و صنعت ایشان بر تمام اهالی فرنگستان برتری داشت و سپاه
ایشان بواسطه جنگهای پی در پی ورزیده شده و در فنون حرب کامل بودند
و علت اصلی همانا تشویق و ترغیب مسلمانان بود که اکثر ایشان صاحبان ذکاوت
و دانش بودند مسجد بزرگ پایتخت را که عبدالرحمن اول بنا نمود در سنه ۱۷۰
هجری پسر او هشام در سنه ۱۸۴ هجری به اتمام رسانید سقف آن مسجد بر روی یکهزار
و چهارصد و نه ستون مرمر برقرار شده بود و بیست و یک در از برنج داشت
و در بزرگتر و معبر عمده آن از طلا ساخته شده گنبد آنرا با طلا و نقره مزین
نموده بودند و چهار هزار و هفتصد مشعل هر شب در آن مسجد روشن مینمودند
و در هر شبی یکصد و بیست رطل عنبر و عود در آن مسجد میسوختند و
حالیه در این زمان مسجد مزبور با وصفی که پابند موجود است ولی مبدل
به کلیسا نموده اند یکی از مشعشع ترین قسمت سلطنت امویان در اندلس زمان
عبدالرحمن سوم بود که در سنه ۲۷۶ هجری جلوس نمود و پنجاه سال تمام سلطنت
نمود با وصف اینکه اغلب اوقات به غزای عیسویان مشغول بود معذلک
در ترغیب و تشویق صنایع و علوم کوشش بسیار نمود و مدرسه مخصوص

جهت تعیین ادویه و خواص آن مفتوح نمود چنانکه در آن عصر در تمام فرنگستان
مدرسه جهت این علم منحصر بفرد بود و شهری در آنجا باسم زهراء که یکی از معشوقات
او بود بنا نمود و قصر زهراء مشتمل بود بر یکهزار و چهارده ستون از مرمر افریقا و اسپانیول
بود و نوزده ستون مرمر ایطالیا و یکصد و چهل ستون دیگر مرمر یونانی که پادشاه
روم بجهت او تعارف فرستاده بود در آن قصر بنا نهاده بود دیوارهای آن قصر با طلا
مذهب و در وسط تالار بزرگ حوض از مرمر یکپارچه از کارهای حجارهای روم ساخته
بودند و در آن حوض صورت حیوانات و طیور از طلا و مرصع بجواهرات گوناگون
ترسیم نموده بودند و آب از دهان صورت شیری به همان وصف جستن مینمود
و حرمخانه آن خاقان شش هزار و سیصد زن بود در موقعیکه عبدالرحمن به
شکار میرفت دوازده هزار سوار مخصوص شکار داشت و در مراجعت از شکار محل استراحت
خود را در پیشگاه مسقفی در باغ قصر معین نموده بود که ستونهای این پیشگاه از مرمر سفید
و زمین آن از فولاد مذهب با طلا و مرصع با جواهرات بود و در وسط آن پیشگاه
یک چشمه از سیماب متلألؤ می نمود که از دور مثل چشمه خورشید بود اگر جلال و سامان دنیوی
باعث و سبب مسرت دنیوی بود عبدالرحمن بایستی در کمال مسرت خاطر باشد معذلک در وقت مرگش اشاره
نمود تا یادداشت او را در جعبه مرصعش وارد نمودند در آنجا نوشته بود مرحوم خلیفه هشتم با همه بزرگی و فراهم بودن کلیه اسباب

وبنای در جمیع عمر خودم ایام را که بکلی شاد و خوش هستم ثبت مینمایم بعد از
پنجاه سال چنان سلطنتی شماره عدد آن ایام را نمودند فقط چهارده روز بود
که بخیال خود خوش بود پس ای عاقل تصور کن دنیا را که جلال و ثروت و
خوشی او تا چه پایه است خلاصه با چنین دولت مقتدر اسلامی در جنوب
اسپانیول شاید تعجب کنیم که چگونه شمال آن در تصرف عیسویان بود و سلاطین
مقتدر اسلامی آنها را مضمحل ننمود ولی حقیقتاً آن عیسویان جنگهای متعدد و سخت
و شدید بجهت بقای حیات خود نمودند و اینچنان بود که دولت کوچک اطریش
در سنه ۱۲۱ بواسطه تصرف مملکت کالیشیا و چهل سال پس از آن بواسطه باز تصرف
لئون و کاستیل قوی شد و در سنه ۲۲۳ هجری یکی از سلاطین ناوار با پادشاه
فرنگ متحد شد و در شمال اسپانیول یک سلطنت مقتدری برپا ساخت
که در حقیقت هم ترازوی سلطنت مسلمانان شد و مملکت خود را بر علیه غازیان
اسلام نگاهداری نموده الحاصل بعد از فوت محمد چهارم خلیفه کوردوا
در سنه چهارصد و پنج هجری امورات سلطنتی اسلامیان مغشوش شد سلسله
اموی تقریباً منقرض شد و مملکت به نه قسمت بزرگتر و چندین قطعه کوچکتر
در تحت ریاست رؤسای کوچک منقسم شد که جملتان شانزده دولت کوچک

بودند و نتیجه این تقسیم آن شد که بعضی از حکومت نشین های کوچک در تصرف
نصارا در آمده به عبارة اخری نصارا که منتظر همچو روزی بودند بلکه جد
و جهد کاملی در تجزیه آنجا داشتند موقع را مغتنم شمرده و لقمه را کوچک دیده
بلعیدند خلاصه الحکومت های کوچک را بعضی به تصرف نصارا در آمده و برخی
باجگذار شدند در اواخر قرن یازدهم یعنی سنه ۱۱ مسیحی مطابق ۴۹۴ هجری
است الفونسو ششم پادشاه لئون و کاستیل با یک لشگر بزرگی رو
بجنوب آمده و به بقیه دیار اسلام حمله نموده کار بجائی رسید که پادشاه (کوردوا)
یعنی پادشاه پایتخت قدیم که نسبتاً بزرگتر از سایر قطعات کوچک بود از ایل
المراود که یکی از ایلات عرب افریقای شمالی بود کمک طلبیده همانا این سیل
به تازگی تشکیل سلطنت مراکش را داده بودند سواران آن سیل وارد اسپانیول
شده و از پادشاه نصارا جلوگیری نموده او را مغلوب و به خاک خود
عقب راندند ولی پس از استقرار خود طمع به حکومت کوردوا نموده با پادشاه
مسلمانان هم ضدیت نمودند و بالاخره کوردوا را با بقیه حکومت نشین های کوچک
متصرف شدند و در سنه ۴۸۷ هجری سلطنت المراود در اسپانیول اسلام مسلم شد
اما خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود چرا که سلطنت طایفه هم دوامی

نمود و در سنه ۵۲۵ هجری سبتی انظاهر و در سنه ۵۴۲ بکلی بر دست المؤید که یکی از
طوایف متعصب و جنگی افریقا بود برطرف شد بدا اصل الطایفه از
ناحیه اطلس بود و رئیس آنها محمد ابن تومرت مدعی بود براینکه مجدداً جلالت
از دست رفته دولت اسلامی را دراینجا برقرار خواهد نمود این مرد ممالک
فاس مراکش تلمسان غران و تونیس را صاحب شد و بزودی
جمیع ممالک اسلامی اسپانیول راهم متابعین تومرت مالک شدند و
یک سلسله سلاطین جدیدی در مغرب اروپا برقرار نمودند ولی چون ستاره
محمدیان در مغرب اروپ غروب نموده بود باز در سنه ۶۰۹ هجری قوای طایفه المؤید
هم ازان نقاط مغلوب عیسویان متحد شده و در جلگه تولوزا بعد از یک جنگ
خونینی شکست فاحشی خوردند پس از آن مجدداً یک حکومت مسلمان
جدیدی در سنه ۶۳۰ هجری در گرانادا برقرار شد و یک اندازه مختصری از جلال
سابق را در آغوشش گرفته ولی شهر لیزبون که باصطلاح اعراب اشبونه
گفته میشد و حالیه پایتخت پرتقال است از دست مسلمانان رفت از
آن تاریخ عمده مملکت متصرفی مسلمانان در اسپانیول گرانادا بود که باصطلاح
اعراب آن زمان غرناطه نامیده میشد در تعریف و توصیف صفحات انجا ؛

صفحات تاریخ اروپائی پر است اما اولین سر سلسله سلاطین مستقل غرناطه موسوم
بود به محمد ابن الاحمر شخصی با دانش و داد بود و دائماً مشغول ترویج معارف و زراعت
و تجارت بود و در زمان سلطنتش مملکت غرناطه به منتها اوج ترقی و تعالی رسیده
بود هر چند تا یک اندازه اظهار اطاعت به پادشاه مسیحی لئون مینمود
و حتی در جنگ با سلاطین جزو مسلمانان هم محمد او را با سپاه خود کمک نموده
ولی تا آخرین لحظه حیاتش استقلال خود را حفظ نمود هر چند که قدرت و نفوذ
او بواسطه یاغی گری والی یک قسمت از مملکتش ضعیف شده بود و آن
قسمت هم چون لقمه کوچک شده بود پادشاه اسپانیول تصرف نموده
اما سلطنت محمد دوم اکثر با اغتشاش و بلوا و اضطراب خاتمه یافت و
محمد سوم در سنه ۷۰۲ هجری جلوس نمود او هم اغلب اوقات بزحمت شورشیان گرفتار
و هکذا این سلاطین مسلمان جنگهای متعدد با مسیحیان نمود از جمله در زمان سلطنت
ابوحسن که از سنه ۸۷۱ هجری الی ۸۸۹ طول کشید یکی از امراء بزرگ مسلمان
از طایفه ابن السراج بود که حکایات عجیب و روایات غریب از جنگهای
او منقول است و نام این سر طایفه ابن السراج ضد آن بود و فامیل زغری
بواسطه حسادتی که با او داشتند در صدد دشمنی برآمده و زغری به

پادشاه گفت که ضرّان با ملکه در خفیه راه دارد ابوحسن فریب خورده و مصمم قتل عام ضران و فامیل او شد و آنها را بقصر سلطنتی طلبیده نفران را با سی و شش نفر از شجاعان طایفه اش را بقتل رسانید این حرکت سبب شورش مردم و طایفه ابن السراج شده به قصر سلطنتی حمله نمود و لی پادشاه فرار نموده و طایفه زغری به نزاع ایستاده باالاخره دویست نفر از انخسوان در دست طایفه ابن سراج کشته شدند ولی آن غوغا خاتمه یافته و ملکه محکوم شد به اینکه زنده سوخته شود اگر تا سی روز چهار نفر پیدا نکند که چهار تنی که باو بهتان زده اند جزا دهد هر چند عده از سواران مسلمان حاضر بخدمتگذاری ملکه شدند کلیتاً او رد نمود و برای سوخته شدن اماده شد تا روز جزا رسید و ساعت معین ناگهان چهار نفر از امرای مسیحی که تبدیل لباس نموده و لباس مسلمانان پوشیده بودند محض اینکه کسی آنها را نشناسد در میدان حاضر شده و چهار نفری که به ملکه بهتان زده بودند به مبارز طلبیده آنها را کشتند و انچنان بود که ملکه در خفیه شرحی نوشته آنها را طلبیده بود و بعد از آن هم ملکه بصلح با شوهر خود حاضر نشد خلاصه کشته شدن جمعی از سرداران مسلمان باعث ضعف دولت سلطان شده

تا در زمان سلطان محمد هشتم هم طایفه زراق را به توهم ضدیت با سلطان حسب الامر بقتل رسانیدند و اینخود فتور کاملی به استقلال مسلمانان وارد آورده و جمع کثیری از عظمای مسلمانان به سلطان نصارا پناهنده شده خلاصه کلام باالاخره بعد از جنگهای متواتر مابین سلاطین مسیحی و مسلمان اسپانیول که از ده سال الی یازده سال طول کشید در زمان فردیناند و ملکه ایزابلا که سلطان و ملکه مقتدر مسیحی بود در سنه ۸۹۸ هجری شهر غرناطه که پای تخت مسلمانان بود به تصرف مسیحیان درآمد مخفی نماناد در آن زمان حصار و باروی غرناطه معتبرترین حصار و سنگری در کلیه ممالک عالم بود و بعد از محاصره طولانی باالاخره ابوعبدالله سلطان عصر عاجز شده و قرار تسلیم شهر را داد مشروط بر اینکه جان و مال مسلمانان محفوظ و در اداب شرعی و قوانین جاری خود هم بکلی آزاد باشند در حقیقت چنین شرط نمودند که فقط ابوعبدالله اخرین پادشاه انجا در حالت ندبه و زاری اشک ریزان از غرناطه خارج و بافریقا رفته یکی از شاهزادگان پناه برده در جنگی که بکمک او مینمود کشته شد و تقریباً تاریخ غروب نمودن سلطنت مسلمانان در مغرب اروپا مقارن طلوع سلطنت اتراک مسلمان است در روم چراکه چهل سال بعد از تسلیم غرناطه بدست مسیحیان قسطنطنیه بدست مسلمانان

فتح شد صاحب تاریخ انگلیس در اینجا قضیه مسلمانان اسپانیول را خاتمه میدهد و راقم
حروف در تعجب افتادم که چرا هیچ آثاری از مسلمانان در اسپانیول موجود نیست
در صورتیکه از ابتداء فتح مسلمانان در اسپانیول و پرتقال الی آخر زمان سلطنت آنها
هفتصد و هشتاد سال طول کشیده و با این همه طول زمان اقلاً بایستی امروز ثلث جمعیت
اسپانیول مسلمان باشد تا در چند فصل دیگر از همان کتاب ملاحظه شد که در سنه ۱۵۶۶
مسیحی مطابق با سنه ۹۷۴ هجری فلیپ پادشاه اسپانیول به اصرار کشیش ها حکمی
صادر نموده که کلیه رعایا مسلمان اد بایستی عادات خود را ترک نموده حتی بزبان
خود هم تکلم ننموده و درخانه های خود را شب نبندند و زنها بی حجاب حرکت کنند
وحتی اسامی خود را تغییر دهند این احکام که در حقیقت غیر قابل قبول بود
سبب شورش مسلمانان شده و در سنه ۹۷۶ هجری بلوای عام نمودند و یکی از شاهزادگان
قدیمی خود را به سلطنت برداشته تا دو سال با مسیحیان مشغول جنگ و زد و خورد
بودند بالاخره آن پادشاه شبی در بستر خواب بقتل آمده بود لذا مسلمانان
سلطان دیگر انتخاب و لی آن بیچاره هم به همان ترتیب بقتل رسید و پس از
آن در حقیقت مسلمانان سست شده و از کار افتادند بقول مثنوی مولوی علیه الرحمه
اصل لشکر بی گمان سرور بود   قوم بی سرور تن بی سر بود چون رئیس

گریه او غنچه را شکفته خندان کند   سنبل سیراب را تاب دو چندان کند
نرگس شد ابرا گریه و شادان کند   فصل چنین منع می نه مرد میدان کند
اگر کند زاهد ابد و نادان کند   نه همچو شیخ الرئیس فقیه حکمت شعار
تا نزدی نقش من بخت سیه نوش من   تا نه در آتش بدن این دل پرجوش من
تا نشدی روز و شب غصه هم آغوش من   کاش کشوده نبود چشم من و گوش من
کافت جان منست عقل من و هوش من   سخت برنج اندر است جان و تن هوشیار

یغما   چند قیرا با یکی از خوانین کرمان که سابقاً بلباس
درویشان بود و اتفاق محاضرت افتاد و سابقه معارفتی
که داشتند یغما چون این تبدیل قیافت بدید پرسید در
کدام تاریخ تاج را بتاراج دادید گفت در همان وقت که
من تشابه یغما رفت

گفت بر تاج من زنی ای حیز   گفت روزی زنم به تخت تو تیز

ولـه ایضاً
بیت

این خرقه صد پاره ما دوختنی   چون زهد درو هست چرا سوختنی نیست
تحصیل محبت نتوان کرد به تلبیس   تلبیس چه راغیست که افروختنی نیست
[illegible] مسئله عشق بیاموز   هر چند که این مسئله آموختنی نیست

لا ادری
[illegible]

لا ادری
[illegible]

از عصر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و بعد از آن عصر برخی اشیاء از
قبیل لباس و اسلحه و غیره که متعلق بآن حضرت یا ائمهٔ اطهار و غیره باقی مانده و خلفاء
عباسی بزحمت آنها را جمع آوری کرده تا زمانیکه مغول به ریاست هلاکو خان حمله به بغداد
کرده آنجا را تسخیر و آخرین خلفای عباسی بغداد (مستعصم) را کشته عباسیان این امانات
مقدسه را برداشته به مصر رفته سلاطین مصر کما فی السابق خلافت را در این سلسله
شناخته خطبه بنام آنها خواندند ولی فقط ریاست آنها وجهه والمثنی داشت و ابدًا
دخالتی در امور ملکی و سیاسی و قشونی نمیکردند رئیس مذهب و حافظ
امانات مقدسه بوده تا آنکه سلطان سلیم اول در حدود سنه ۹۲۲ هجری
لشکر بمصر کشیده آنجا را تسخیر نموده آخرین خلفای عباسی ملقب به المتوکل
علی الله بود حاضر شد خود را خلع و خلافت را به سلطان سلیم تفویض نمود
«(این شخص غیر از متوکل عباسی معروف که در قرن سوم در بغداد و سامره خلیفه بود.)»
مشارالیه به اسلامبول آمده در مسجد ایاصوفیا منبر رفته خطبه به اسم
سلطان عثمانی خوانده و ردای خلافت را که تا آن وقت در بر داشت
کنده بر سلطان سلیم پوشانید و امانات مقدسه را هم به او تحویل داد
سلطان سلیم در عمارت معروف (طوپ قپو) یک دائره

نهاد و چهل نفر قاری قران معین کرد که در بیست و چهار ساعت بدون یک دقیقه انقطاع
به نوبت تلاوت قران مجید بنمایند و اینک که چهارصد و هیجده سال از آن
تاریخ میگذرد یک دقیقه صدای قرائت قران از آنجا قطع نشده است همه ساله
هم در روز نیمه ماه رمضان سلطان باید باتفاق ولیعهد و وزراء و امراء و علماء
بزیارت دائره فاخره و امانات مقدسه رفته تبرک جویند اما امانات مقدسه عبارت
است از براتی (منشوری) که حضرت رسالت پناه صلعم علیه و آله بکعب ابن زهیر مرحمت
فرموده اند با سی و پنج اشیاء مقدسه دیگر که صورت آنها بقرار ذیل است
و در صحت آنچه از این اشیاء بحضرت رسول ص و ائمهٔ اطهار و خلفا و صحابه
نسبت میدهند مطلقاً شبهه و تردیدی نیست (۱) دندان رباعی حضرت
رسالت صلی علیه و آله (۲) سنگی که جای پای حضرت پیغمبر در اوست (۳
یک جفت کفش حضرت رسالت ص (۴) سجاده حضرت رسالت ص
(۵) بیرق حضرت رسالت پناه ص (۶) یک قبضه از شمشیرهای آنحضرت
(۷) یکی از کمانهای آنحضرت (۸) دو عصا که یکی از حضرت رسالت ص
بوده دیگری بشعیب پیغمبر نسبت میدهند (۹) حله منسوب به نوح ع
۱۰ حله بزرگی منسوب به ابراهیم ع (۱۱) پیراهن منسوب بحضرت یوسف ع

شمشیر داود نبی ۱۴ (۱۳) پیراهن حمزه سید الشهداء (۱۴) پیراهن حضرت فاطمه زهرا
علیه السلام ۱۵ دو علم یکی از حضرت امام حسن و دیگری از حضرت امام حسین علیه السلام
(۱۶) قرآن مجید به خط مبارک حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام (۱۷)
مصحف بخط حضرت امام زین العابدین ۴ (۱۸) قران بخط عثمان ابن عفان (۱۹)
سجاده ابی بکر (۲۰) پیراهنهای خلفای راشدین (۲۱) عمامه های خلفا (۲۱) تسبیح های
خلفا (۲۳) شمشیرهای خلفا ۲۴ شمشیرهای عشره مبشره (۲۵) شمشیر جعفر طیار
(۲۶) شمشیر خالد ابن زید (۲۷) شمشیر معاذ ابن جبل (۲۸) شمشیر شرحبیل (۲۹)
شمشیر ابی طلحه (۳۰) عمامه اویس قرن (۳۱) کلید کعبه مشرفه ۳۲ ناودان
طلای کعبه (۳۳) یک لنگه از باب التوبه ۳۴ پرده طلای مقام ابراهیم
۳۵ آبیکه پیغمبر ص با او غسل فرموده اند

مطلب در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دو مرد نشسته
طعام بخورند یکی پنج قرص نان و دیگری سه قرص نان داشت قبل از شروع بخوردن
رفیقی از آنها هم رسیده آند و تعارف نموده و شخص ثالث هم نشسته شروع
بخوردن نمودند و آن هشت قرص نان را تماما خوردند بعد از فراغت شخص مهمان
هشت دینار را از کیسه بیرون آورده نزد ایشان نهاد و از پی کار خود رفت

صاحب پنج قرص پنج درهم بر داشته و سه درهم نزد صاحب سه قرص نهاد
و گفت قسمت بعدل و درستی کردم تو سه قرص داشتی سه درم از آن تو و من پنج
قرص داشتم پنج درهم از آن من صاحب سه قرص گفت ما همه برابر هم خوردیم
قسمت درست آنستکه تو چهار درهم بمن دهی و چهار درهم ترا باشد پس
بمرافعه خدمت حضرت امیر رفته و حکایت باز نمود حضرت به صاحب سه قرص نان
فرمودند بر این صلحی که برادر مؤمن تو کرده راضی باش که صلاح تو در آنست گفت
یا علی ما از اینجهت نزد تو آمدیم که حق را بما برسانی حضرت فرمودند اگر حق میخواهی
ترا که صاحب سه قرص هستی یک درم باید گرفت و متحیر شده عرض نمود این مسئله را
مکشوف فرمائید که بدونم حضرت فرمودند اول که گفتم باین صلح راضی باش شرعا صحیح
بوده زیرا که هر گاه او چیزی از مال خود ترا ببخشد هیچ کس حق اعتراض براو ندارد و لیکن
چون تو حق میخواهی واجب آنستکه یک درهم بیش نگیری زیرا که چون هشت قرص شما را بر ثلث
قسمت کنیم مجموعا بیست و چهار ثلث باشد پس شما سه نفر بیست و چهار ثلث را خورده اید و
چون یقین نیست که کدام بیشتر خورده باشید بصورت حکم میکنم که همه برابر خورده
باشند و بر این نهج هر یک هشت ثلث تناول کرده اید پس تو صاحب سه قرص نه ثلث داشته
هشت آنرا خورده باشی و یک ثلث ترا صاحب درهم خورده باشد و این مرد که صاحب پنج

عرض است پانزده ثلث داشته هشت ثلث را خورده باشد
و هفت ثلث او را صاحب درهم خورده و او را هفت درهم باید
داد پس هر دو بآن قسمت راضی شده درم ها تقسیم و مسرور بازگشتند
منقولست اگر چیزی از کسی کم شده باشد شب دوشنبه
که آفتاب در حمل باشد یکصد و بیست مرتبه این دعا را بخواند در
خواب او را خبر دهند لا یفوت شیئ من علمه ولا یؤده

شمس تبریزی

مرغ دلم باز پریدن گرفت — طوطی جان قند چریدن گرفت
اشتر دیوانه سرمست من — سلسله عقل دریدن گرفت
باز درین جوی روان گشت آب — برلب جو سبزه دمیدن گرفت
باد صبا باز وزان شد بباغ — بر گل و گلزار وزیدن گرفت
عشق چو دل را بسوی خویش خواند — دل ز همه خلق رمیدن گرفت

لا ادری

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن — اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
شام چو مجنون کشید نقش ختن بر سواد — لیل چه لیلا گشود طره عنبر شکن

لا ادری
شیخ چو [illegible] کرد [illegible]
زندان [illegible] گشته
در [illegible] این [illegible]
باز [illegible] کرد در جام [illegible]
در کوی خرابات [illegible]
گردون [illegible]

مهره زرین کشید مار سیه در دهن — مهر سلیمان فتاد در گلوی اهرمن
صبح در آمد ز دلو یوسف زرین رسن — گرد چو یونس برآب در دل ماهی وطن
تخت مرصع گرفت شاه ملمع بدن — چلب مرقع درید یوسف گل پیرهن
خاتم زرین که داد دست سلیمان باد — صبح بدریا فتاد از گلوی اهرمن
ساقی سیمین بگشت ساغر زرین قدح — پیکر پروانه سوخت شمع زمرد بدن
آتش موسی گرفت از کمر کوهسار — دامن کرد و بکرفت آه دل کوهکن
صبح مسیحا نفس از ره بام آمده — ساغر زرین بکف چون صنم سیمتن
صفحه صندوق چرخ گشت یکی سان باز — کرد برون مار صبح مهره زر از دهن

مغربی

سحرگهی که مؤذن بغالق الاصباح — صلای زنده دلان میدهد بخوان صلاح
تو رو بخانه خمار عاشقان آور — برای راحت روحت طلب کن از دو راح
از آن شراب که از دل همی برد احزان — از آن شراب که در جان در آورد افراح
از آن میی که ازو زنده است جان مسیح — از آن میی که ازو شد صباح در مصباح
بپیش پرتو آن هی چراغ فکر و خرد — چو پیش ضوء صباح است کوکب مصباح
هر کسی که ازین باده داد از خود — هر آنکه رست ز خود یافت در دو کون فلاح

لا ادری
[illegible] زلف [illegible]
ستی [illegible] عاشق [illegible]
چو دل [illegible]
[illegible] زنده [illegible]
صد [illegible] مسیحا [illegible]
ز [illegible] اعجاز [illegible]
[illegible]
[illegible] زلیخا [illegible]
صد [illegible] نشین [illegible]

حاج میرزا یحیی دولت آبادی

به بستان از نشاط نونهالان — مرا عهد شباب آمد بخاطر
ز بیداد گل و فریاد بلبل — حکایت ها چو خواب آمد بخاطر
تعلق های دل در هر هوسی — یکایک بی حجاب آمد بخاطر
همه ناکام یا پیهای آدم — فزونتر از کامیاب آمد بخاطر
بعمر خویشتن اندیشه کردم — حبابی روی آب آمد بخاطر
فروغ آفتاب زندگانی — برنگ ماهتاب آمد بخاطر
بدل گفتم بهار و باغ و بستان — چرا ایشان خراب آمد بخاطر
به پای هر گلی خاری نشانداد — سؤالم را جواب آمد بخاطر

رفع لکه قهوه در صورتیکه پارچه رنگین شده باشد چند قطره الکل را با یک زرده تخم در قدری آب مخلوط نموده محل لکه را در آن بشویند و بعد خشک نمایند

رفع لکه مرکب دویست گرم اسید [illegible] در یک لیتر اسید کلوریک (جوهر نمک) مخلوط نموده قطعه پارچه پشمی در آن خیسانیده بمحل لک دار مالیده بعد با آب صاف بشویند

طریق شست و شوی بطری شیشه است از سه ماده ذیل

[illegible]

کثیف شده باشد (چرپی) باید قدری بنزین در بطری چرب شده ریخت که بعض حرکت داده پاک خواهد شد

یا قدری محلول پر منگنات دو پطاس در آن داخل نموده تکان داده و بعد مقداری از اسید کلوریک (جوهر نمک) بآن افزوده همینکه پاک شد با آب نیم گرم شست و شو داده

(۲) در صورتیکه بطری یا شیشه از جوهریات آلوده باشد باید با قدری اسید سولفوریک شست و شو داده و بعد با آب سرد دو سه دفعه شست (۳) در صورتیکه از مایعات صمغ دار و چسبنده آغشته شده باشد با محلول قلیائی چند دفعه شسته و با الکل تمیز نمایند

دفع لکه چرپی از کاغذ باید در ظرفی قدری تترا کلورور دو کاربن ریخت و کاغذ مزبور را در این ماده غوطه ور ساخت لکه چرپی برطرف شود

مطلب مقتولین و مجروحین در جنگ بزرگ که مابین متفقین و متحدین واقع شد از قرار شرح ذیلست

طلب العلا [illegible]
با با افضل کاشی [illegible]
[illegible]

دولت‌ها	مقتول	مجروح
دولت انگلیس	هفتصد و چهل و سه هزار	۳ سه کرور و صد و نود و سه هزار
هندوستان	شصت و یکهزار	هفتاد هزار
سایر مستملکات انگلیس	صد و چهل و یکهزار	سیصد و پنجاه و هفت هزار
جمع کل ضایعات انگلیس و مستملکات	نهصد و چهل و شش هزار	چهار کرور و یکصد و بیست هزار
	ایضاً مقتول	ایضاً مجروح
فرانسه	دو کرور و سیصد و نود و سه هزار	دو کرور و چهارصد و نود و سه هزار
بلجیک	سی و هشت هزار	چهل و چهار هزار
ایطالیا	چهارصد و شصت هزار	نهصد و چهل و هفت هزار
پرتقال	هفت هزار	سیزده هزار
رومانیا	سیصد و سی و پنج هزار	ثبت ندارد
صربستان	یکصد و بیست و هفت هزار	یکصد و سی و سه هزار
اتازونی امریکا	یکصد و پانزده هزار	دویست و پنج هزار
المان	چهار کرور و پنجاه هزار	هشت کرور و دویست هزار

اطریش

ناصرالدین شاه [illegible]

اطریش و مجارستان	دو کرور و دویست هزار	هفت کرور و پنجصد و شصت هزار
بلغار	صد و یکهزار	صد و پنجاه و دو هزار
عثمانی	سیصد هزار	یک کرور و هفتاد هزار

مطلب برای نگاهداری تخم مرغ و جلوگیری از فاسد شدن آن هزار گرم کلورور دو سدیم (نمک طعام) را در مقدار کافی آب صاف محلول نموده و تخم مرغها را یکایک در آن انداخته پس از چند دقیقه که تمام آنها در ته ظرف قرار گرفت آنها را در آورده در مجاورت هوا خشک نموده در لفافه کاغذی نگاهدارید اگر در جگر سیاه مرغ لکه های سفید باشد معلوم است مسلول بوده که مرده

(قاآنی) در مدح حضرت ثامن الائمه ع

بکردون تیره ابرهای بهاران بر شد از دریا — جواهر خیزد و گوهر بیزد و گوهر ریز و گوهر زا
چو چشم اهرمن خیره چو روی زنگیان تیره — شده گیتی همه چیره ز مهرش علت سودا
شبه گون چون شب فاسق گره چون طره عاشق — با شک دیده وامق برنگ چهره عذرا
لب غنچه رخ لاله برون آورده تبخاله — ز بس باران از آن ژاله بطرف گلشن و صحرا

[illegible]

زفیض او دمیده گل شمیده طره سنبل ‌‌ فکنده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا
عذار گل خراشیده خط سنبل تر ار شد ‌‌ ز بس الماس پاشیده بباغ از ژاله بیضا
از او اطراف خارستان شده یکسر بهارستان ‌‌ وزو رشک نگارستان زمین از لاله حمرا
فکنده برگ سمن پیرایه دستار اداده بما ‌‌ چمن زو غرق پیرایه چو رنگین شاهد رعنا
ز بس لاله ز بس نسرین ز من نار نجین چمن مسکن ‌‌ ز بوی آن ز رنگ این هوا دلکش زمین زیبا
ز فر لاله و سوسن ز نور نور نسترون ‌‌ دمن چون وادی ایمن چمن چون سینه سینا
چو در هامون چه در بستان صفا اندر گل ریحان ‌‌ ز یک سو لاله نعمان ز یک سو نرگس شهلا
و یا در تیره چو بیژن نهفته چهره روشن ‌‌ و یا روشن گهر بهمن شده در کام اژدرها
رخش مهر فروزنده لبش یاقوت ارزنده ‌‌ از آن جام خرد زنده وزین نطق سخن گویا

وله ایضاً

عید است و جام زر نشان از می گر انبار آمده ‌‌ هر زاهدی دامن کشان در دیر خمار آمده
زاهد که کرد انکار می حیرت بیش از کار می ‌‌ از هر چه جز گلفت می در اینک در انکار آمده
برگ صبوح از می بود جان را فتوح از می بود ‌‌ تفریح روح از می بود هر که که افگار آمده
عید مبارک ای نگر زر خشنده جام می نگر ‌‌ نالان نوای نی نگر کز هجر دلدار آمده
نای نگه بسته هوش لی نغمه چه اندر گوش لی ‌‌ کز سینه پر جوش لی آه شرربار آمده

وله ایضاً

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها ‌‌ و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر نه دیده چسان جهد شرارها ‌‌ به بنگه لاله بین میان لاله زارها
که چون شراره می جهد ز سنگ کوهسارها

ندانم از کجا که شکوفه از چه شیر شد ‌‌ نخورده شیر عارضش چرا برنگ شیر شد
گمان برم که همچو من بدام غم اسیر شد ‌‌ ز پا فکنده دلبرش چه خوب دستگیر شد
بلی چنین برند دل ز عاشقان نگارها

غزال مشکموی من ز من خطا چه دیده ‌‌ که مثل آهوان چین ز انحطار میده
بنفشه بوی من چرا بحجره آرمیده ‌‌ نشاط سینه برده بساط کینه چیده
بیا ز نقل آشتی بس است گیر و دارها

بتا و سعت شتاله من مرا دو سه پیاله ده ‌‌ ز بهر نقل بوسه مرا بلب حواله ده
نگار لاله چهر من می برنگ لاله ده ‌‌ ز دست خویش می فشان ز لعل خود پیاله ده
که او جست نقل و می برای میگسارها

من از شراب میخورم ببانگ نی نی میخورم ‌‌ ببارگاه تهمتن ببزم طوس میخورم
پیالهای ده منی علی الرؤس میخورم ‌‌ شراب گبر میچشم می مجوس میخورم
که خو کنم به برگی کهارها

وله ایضاً قاآنی

جهان فرتوت باز جوانی از سر گرفت | بسر ز یاقوت سرخ شقایق افسر گرفت
چو تیره زاغی سحاب از آسمان پر گرفت | زچرخ اختر ربود ز نجم زیور گرفت

که تا کند جمله را بفرق نسرین نثار

ببوستان سرخ گل چراغ لب همی گزد | نهان شود زیر برگ چو باد بر وی وزد
چو دخت دوشیزه که زیر چادر خزد | ز خوف نامحرمی که خواهدش لب مزد

کناره گیرد همی ز بیم بوس و کنار

صبا رخ ارغوان بشوخی از بس مکید | چو دانهای عقیق زعارضش خون چکید
وزان ستم سرخ گل ز خشم چون بر دمید | که پوست در پیکرش چو نار می بر کفید

بجوشد شد خون دل چو دانهای انار

فروغی

بخت سیه بکین من چشم سیاه یار هم | حادثه در کمین من فتنه روزگار هم
از مژه ترک مست من صف زده بر شکست من | کار بشد ز دست من چاره نظم کار هم
ساقی از این مقام شد صبح طلب شام شد | خواب خوشم حرام شد باده خوشگوار هم
تار طرب گسسته شد پای طلب شکسته شد | راه امید بسته شد چشم امیدوار هم

طایر تیر خورده ام ره بچمن نبرده ام | فصل خزان فسرده ام موسم نوبهار هم
آیت دل پسند من هر سر موی بند من | کاکل تو کمند من طره تابدار هم
تیر ستم چشیده ام بار الم کشیده ام | رنج فراق دیده ام محنت انتظار هم
دور زمانه خصم من چشم سیاه یار هم | یار بقتل من کمر بسته روزگار هم
طالع من ستیزه خو بود و نبود پس مرا | گردهٔ فلک نصیب من یار ستیزه کار هم

حسام دولت آبادی

عجب ایجاست که با آن همه طرار دل | تار زلف تو شد است گرفتار دل
دل چو دیوانه و در بند تو شد شاد دلم | زانکه پیوسته غم تو ز هشیاری دل
گفت استاد غزل این سخن نغز که شد | آخر عمر من و اول بیمار دل
آخر عمر اگر شد غم دل چه حسام | اول عمر من و اول بیمار دل

خاقانی

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان | ایوان مداین را آیینه عبرت دان
دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو | پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
از نوحه جغد الحق مائیم به درد سر | از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد | این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین — بر باد شده و یکسر با خاک شده یکسان
گفتی که کجا رفتند آن تاجوران یکسر — زایشان شکم خاکست آبستن و جاویدان
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه — زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
بس بند که بود آنگه از تاج سرش پیدا — صد بند نو است اکنون در مغز سرش پنهان
گویند که او کرده است ایوان فلک وشرا — حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

فرصت شیرازی

گاهی بسوی اسطخر نه ای دل عبرت بین — در بارگه جمشید رو آور و عبرت بین
هر سو که بپیمایی با خاک شده یکسان — هر جا که سرایی بین ویرانه شده یکسر
تختی که سر از رفعت بر تخته مینا سود — چو نخورده مینا بین بشکسته ز پا تا سر
زان بوم و نعیب زاغ آمد همه بر گوش — بر جای سرود رود وا از دف و مزمر
در ساحت ایوانش جغد است نغن سنج — این یک شده بربط زن وان آمده خنیاگر
در ماتم جمشید است گریان همه اینجا — تا اشک روان است آن آب که در فرغر
بر ملک فریدون دل بگشاده به صحرا — هر جا که شکافی هست بر کنگره منظر
بر پشته آن لاله است خونجگر دارا — بر توده آن سبزه است خاک تن اسکندر
خود خون سیاوش آمی که بود در گل — از کله کاوس است آنخاک که شد ساغر
شهد لب شیرین است نقلی که دهد ساقی — آه دل پرویز است دودی که دهد مجمر

نداشتند اتحاد جامعه مسلمانان گسیخته شده و سپاه عیسوی هم شهرها و دهات مسلمانها را غارت و خراب نمودند و در سنه ۹۷۹ هجری بقیه مسلمانان اسپانیول بکلی مغلوب و تسلیم اوامر عیسویان شده و بکلی عالم اسلامیت در خاک اسپانیول از هر جهت خاتمه یافت (اسلام الیضا ترجمه از همان کتاب) در

مقدمه هفت کرت جنگ صلیبیون با مسلمانان الی آخر

در زمانیکه ملکشاه سلجوقی در آسیای صغیر و ایران سلطنت مینمود ظاهراً امتثال خلیفه بغداد ولی خفاءً بکلی مستقل بیج از برادران او که نتیجه های سلجوق بودند بر ضد او قیام نموده و در موقعیکه نزدیک بود جنگ طرفین شروع شود خلیفه القائم بالله واسطه اصلاح آنها شده پیغام فرستاد و تشریح که ما بین خود نمود خون مسلمانان را بی جهت میریزند و بالاخره نتیجه سوء آن برای خود تان است متفقاً با نصاری روم غزا در راه شریعت اسلام نمائید و نصیب شما از فتوحات قلاع روم بیشتر از منافع منازعه با خود تان است وساطت خلیفه ... و ملکشاه اقوام خود را عفو نموده و بزرگترین برادران خود سلیمان را به ریاست ارکان حرب سپاه اسلام که بر علیه نواحی قسطنطنیه از ارض روم الی بوسفور و از آنجا به فرنگستان مشغول غزا بودند مامور و معزز نمود که در کلیسای این

ممالک با آنچه جدیداً فتح کند سلیمان مستقل باشد و بعد از او هم اولاد او و ملک
شاه باسم سلطنت و خطبهٔ سلطنتش در آن دیار قانع باشد اما سلیمان با چهار
تن برادران خود در سنه ۴۶۷ هجری به معیت سپاه انبوهی از مسلمانان اردوی خود را
در مرکز قونیه تمرکز داد و بتدریج در کلیه آسیای صغیر نفوذ سلطنتی و مذهبی خود را مسلط
نمود تا لقب غازی یافت از ساحل رود فرات الی سرحد فرنگستان و از بحر اسود
الی شامات بتدریج در تصرف این فرقه درآمد اما قوانین سلجوقیان آزردهٔ
عدالت و صحت بود حتی در مورد عیسوی‌ها هم سختی نمی‌نمودند الا آنکه به آنها فهمانیدند
که مسلمانان سمت برتری دارند و ضمناً تمام کلیساها را هم مبدل به مساجد نمودند
و هزاران هزار اسیر و بردهٔ عیسوی که در غزوات نصیب مسلمانان شده بود
در خدمت داشتند پس از مرگ ملکشاه در سنه ۴۸۵ هجری ممالک متصرفی آن
پادشاه بزرگ با آن همه وسعت بواسطهٔ منازعهٔ چهار نفر پسران او
تقسیم و تجزیه و ضعیف شد و بالاخره حقیقتاً در زمان سلطان سنجر این
ملک سلطنت آل سلجوق مضمحل شد اگرچه سرحدات ممالک متصرفی سلاجقه
کاملاً و صحیحاً معلوم نیست ولی اجمالاً بر یک قسمت اعظم آسیا از اناطولی الی
مغرب ترکستان و از بحر خزر الی باب المندب را حکومت می‌نموده‌اند

یکی از فتوحات برجستهٔ آنها فتح بیت المقدس بود که بیست سال قبل از جنگ
از جنگ اول صلیبیون بدست یکی از سردارهای سلاجقه مفتوح شد هرچند
در سنه ۱۶ شانزده هجری عمر خطاب آنجا را فتح نموده بود و اهالی آنجا قبول
دادن جزیه نموده بودند و تا سالهای متمادی در زمان خلفا و همچنان بیت المقدس
در تحت سلطنت و اقتدار مسلمانان بود اگرچه از ساختن کلیساهای جدید
ممنوع بودند ولی در آداب مذهبی خود بکلی مختار و آزاد بودند تا در زمان
سلطنت سلاطین بنی فاطمه در مصر از سنه سیصد و پنجاه و نه هجری که سکنین
بیت المقدس در تحت اقتدار آنها بودند مختصری وضع سلوک مسلمانان با
مسیحیان فرق نمود و مخصوصاً در زمان خلیفهٔ سوم بنی فاطمه در مصر که موسوم
بود به الحاکم بامرالله در سنه سیصد و هشتاد و شش هجری بواسطهٔ تعصب
فوق العادهٔ او کار نصارا سخت تر شد خالی از ربط نمیدانم که مختصری
از احوال آن خلیفهٔ متعصب بنویسیم در زمان او با امر او یکهزار و دویست نود
کلام الله مجید بخط طلا نوشتند و محض اینکه بکلی خوردن شراب را منع نموده
باشد تمام باغات عنب شمال مصر را ویران و از ریشه درآورد و در سنه چهارصد
هجری کلیسای مخصوص بیت المقدس را آتش زده و سعی مخصوص در انهدام

مغاره سخره که معروف به قبر حضرت عیسی است نموده و نسبت برعایای یهود و نصارا خود حتی فرقه سنی ها بواسطه تعصب فوق العاده که داشت با کمال سختی و شدت رفتار مینمود و از این تاریخ مقدمه رنجش نصارا حاصل شد تا در سنه چهار صد و شصت و نه هجری عزیز خوارزمی که از سرهنگان ملکشاه سلجوقی بود شام و بیت المقدس را فتح نمود و از انجا بمصر رفته بعد از منازعه که منتها به مغلوبیت او شد مراجعت نموده و از کثرت غضب اهالی بیت المقدس را قتل عام نمود و در سنه چهار صد و هفتاد و هشت هجری طوطوس برادر ملکشاه آنجا را به یکی از سرداران ترک ارتق نام بخشید و تا زمانیکه ارتق در دست او بود بعد در دست دو پسر او افتاد که با منتهای ظلم و ستم با اهالی رفتار مینمود ولی در سنه چهار صد و نود هجری یا یکی دو سال بعد از ان خلیفه مصر مجدداً بیت المقدس را پس گرفت ولی وضع سلوک مصریان بهتر از اتراک نبود و تعدیات نسبت بعیسویان و زوار عیسوی که بزیارت انجا میامدند بهمان حالت سابق باقی ماند خلاصه کلام در اثر سخت گیریهای پی در پی و ظلم و اجحاف نسبت بعیسویان جمعی از کشیش ها نصارا را مشغول تحریک و ترغیب

و ترغیب قوم خود و سلاطین نصارا برضد مسلمانان و نجات ارض مقدس از دست مسلمانان شدند و در نتیجه اقدامات آنها صد هزار نفر از عیسویان به قسمت بعزم همان رزم حرکت نمودند و این جنگ اول صلیبیون بود که برای تصرف بیت المقدس نمودند و خلاصه انکه بعد از تلفات بسیار و محاربات که نمودند از ان عده بجز معدودی بیش جان در نبرده و بهیچ وجه موفقیت حاصل نه نمودند همچنان در مرتبه ثانی دویست هزار نفر از نصرانیان بجهت این مقصود مجتمع و ابتدا بقتل یهودیهای بعضی از بلاد فرنگستان پرداخته ولی عزم اصلی پس گرفتن بیت المقدس از مسلمانان بود منتها بعد از زحمت و خسارت زیاد و تلفات بسیار آن عده هم با عدم موفقیت پراکنده شدند

ولی مورخین اروپا دو جنگ مزبور را از جمله جنگهای صلیبیون محسوب نمی دارند چرا که اولاً جمیع سلاطین نصارا شرکت نداشته اند و ثانیاً میدان جنگ فقط در بیت المقدس نبود اما در تاریخ عالم انگلیسی مطبعه لندن جنگ اول صلیبیون را بطریق ذیل مینگارد

در سنه ۱۰۹۷ مسیحی مطابق با چهار صد و نود و یک هجری کلیه سلاطین فرنگستان و فرق مختلف مسیحیان عزم تصرف بیت المقدس نمودند و در تحت لوای

کوای سرداران خود مع عده از کشیش های سپاهی به عده یکصد هزار سوار و شش صد هزار پیاده مجتمع و از طریق قسطنطنیه بجانب بیت المقدس عزیمت نمود و در نواحی روم بعضی از شهرهائیکه در تصرف سلجوقیان بود گرفتند صاحب تاریخ مینویسد که قلیچ ارسلان پس خبر از عزیمت نصارا با مختصر قشونی بجنگ در آمده مرعوب شد و پس از آن سپاه نصارا بواسطه خیانت فیروز گوتول که ظاهراً مسلمان و باطناً مسیحی بود قلعه انطاکیه را فتح نمود و از انجا عازم بیت المقدس شدند و در آن زمان بیت المقدس در تصرف خلیفه بنی فاطمه مصر بود مختصر ساخلوی از مصریان در انجا بود که فوراً با مسیحیان بجنگ در آمدند ولی بواسطه خیانات پی در پی درون دیوار شهر نسبت بمسلمانان بالاخره بیت المقدس در دست مسیحیان افتاد و از قرار شرح تاریخ هفتاد هزار مسلمان را از زیر تیغ گذرانیده قتل عام نمودند هر چند بقیه مسلمانان الیسر زمین را امان داده بعد از چند روز دیگر مجدداً تیغ برای آنها کشیده شروع بکشتار نمودند حتی بر زنها و بچه های مسلمانان ابقا ننموده بقتل آوردند الا معدودی از مسلمانان را که رهبانان کشیش از کشتن نجات داده با سیری برده گی برای خود گرفته و آنهارا بعلامی بدیار بعیده فروخته و با یهود انجا هم همان معامله مسلمانان را نمود مجموع آنها را در آتش سوختند خلاصه متفقین کا دفری نام بزرگ کشیشان را به پادشاهی بیت المقدس منصوب نموده و آن

اما در سنه پانصد و سی و نه هجری اتابک زنگی پادشاه حلب و موصل تمام شهرها که صلیبیون در ساحل رود فرات و غیره مفتوح نموده بودند گرفتند و بالنتیجه تمام طوایف جنگجوی کردستان او را متابعت نمودند پس از قتل اتابک مملکت او ما بین دو پسرش صفاءالدین و نورالدین قسمت شد و صفاءالدین موصل و نورالدین حلب را پایتخت نمودند اما نورالدین مانند پدر جنگجو و شجاع و در زمان سلطنتش که از سنه پانصد و چهل الی پانصد و هفتاد هجری طول کشید شام را تصرف و بر مملکت خود افزود و کار مسیحیان بجائی رسید که مخاطره آنها از زمان جنگ اول صلیبیون کمتر نبود فلهذا به سعی و اقدام کشیش های نصارا مجدداً عده کثیری از نصارا او طلب جنگ مسلمانان شدند صاحب تاریخ مینویسد که عده مجتمعین برای جنگ با مسلمانان دو کرور و دویست هزار نفر مردان جنگی بود عظمت این قشون بقدری بود که وقتی قسمتی از انها به پای دیوار قسطنطنیه رسیدند پادشاه روم امر نمود تا دروازه های شهر را ببستند پادشاه روم در آن زمان مانوئل نام داشت و از بالای دیوار شهر به انها آذوقه میدادند باحتیاط آنکه مبادا پایتخت و سلطنت روم را تصاحب کنند و چنین مینویسند که بواسطه ترسی که در دل سلطان روم از آن سپاه جرار قرار گرفته بود امر نمود تا نانهارا با آهک بیخته باخا میدادند که مسموم شوند

الحاصل انیپاه بدمشق رسیده وشهر را محاصره نمودند ولی کاری از
پیش نبرده وجمع کثیری از آنها هلاک شدند تا کار بجائی رسید که عدهٔ قریب سه
هزار نفر هم مسلمان شده ودر سنه پانصد وچهل وچهار هجری بقیه آنها بطرف
بیت المقدس فرار نمودند وآن قشون عظیم بنوعی متفرق وهلاک شدند که پادشاه
فرانسه در مراجعت بوطن خود فقط سیصد نفر همراه داشت درصورتیکه قسمت
بزرگی از آن قشون رعایا وهمراهان او بودند

منظره جدیدی بجهت مسلمانان ظاهر شد وآنچنان بود که صلاح الدین ایوب
که یکی از عظماء سلاطین اسلام بود عرض اندام نمود این شخص در سنه پانصد و
سی و دو هجری در یکی از قلاع سواحل دجله متولد شد اصل او کرد و از بدو طفولیت
آثار شجاعت از ناصیه اش هویدا تا در سنه پانصد وپنجاه ونه هجری در خدمت
عموی خود شیراکوه که بامر نور الدین زنگی با سپاه جراری به جنگ خلیفه
بنی فاطمه مأمور بود بمصر رفت در آنجنگ کار مصریان بجائی رسید که از
آلمریک پادشاه بیت المقدس کمک خواستند درحالیکه پس از مختصر ادعائی
او خود هم در ولایت انطاکیه از سپاه نور الدین شکست خورد اما تا مدتی
قضایای متفرق واقع شده وجنگهای عدیده نمود تا بالاخره از یکدیگر

راضی ونفوذ وسلطنت نور الدین را مسلم داشتند ولی خلیفه مصر بواسطه
جنگهای متعدد ضعیف شد وضمناً در اینوقت نصارا هم طغیان نموده خلیفه
مصر مجبوراً از نور الدین کمک طلبید که او هم شیراکوه را با سپاه بسیار
بکمک خلیفه فرستاد وخلیفه مصر بواسطه کمک انیپاه فاتح شده نصارا
مغلوب شدند اما وزیر خلیفه مصر نظر بخیانتی که هم بخلیفه وهم بنور الدین نمود
وما بین آنها نفاق مینمود سر او را حسب الامر بریده بجهت خلیفه فرستادند
وشیراکوه خود مقام نیابت خلیفه را تحصیل نمود که بعد از مختصر زمانی شیراکوه
فوت شده وآن مقام به تصرف صلاح الدین درآمده وبالاخره در سنه پانصد و
شصت وهفت هجری حسب الامر نور الدین زنگی خلیفه را اخراج وصلاح الدین
اتمام امر التصرف نمود وآخرین خلیفه بنی فاطمه هم یازده روز بعد از انفصالش فوت
شد وسلطنت بنی فاطمه در مصر منقرض شد اما صلاح الدین شهرهائی که از مصر
سابقاً در تصرف مسیحیان افتاده بود مفتوح ساخته مسترد نمود واز جمله شهر غازا
ودارُوم که بمنزله کلید بیت المقدس بودند متصرف ومسیحیان را از مصر بکلی بیرون
نمود بعد از آن صلاح الدین که تا آنزمان مطیع نور الدین زنگی بود عنوان
خود سری گرفته واستقلال خود را اعلان نمود این مسئله نور الدین را عصبانی

نموده با سپاه بسیاری بعزیمت مصر حرکت نمود والبته کار بمنازعه میرسید
واگرنه آن بود که بواسطه نصیحت ایوب پدر صلاح الدین آن کرد جنگجو به متابعت
نورالدین اقدام نمود اما در سنه پانصد و هفتاد هجری اتابک فوت
شد و نام نیکی که بواسطه عدل و داد پیدا کرده بود باقی گذارد نام نیکی گر بماند ز
آدمی به کزو ماند سرای زرنگار بعد از آن صلاح الدین عنوان سلطانی
بخود داده و دمشق و بسیاری از مملکت شام التصرف نمود و همچنان بتدریج
بملک خود می افزود تا در سنه پانصد و هفتاد و نه هجری حلب را
هم تصرف نموده و خلیفه بغداد سلطنت او را به رسمیت شناخت و
در سنه ۱۱۸۷ مسیحی مطابق با پانصد و هشتاد و سه هجری بیت المقدس را از تصرف
مسیحیان درآورده و پادشاه انجا را اسیر نموده تکلیف باسلام نمود چون قبول
نکرده در حضور خود دستور قتل او را فرمود ولی بعد از فتح بیت المقدس برخلاف
که مسیحیان نموده و مسلمانان را قتل عام نموده بودند نسبت بعیسویها با کمال مهربانی
رفتار نموده چنانچه تواریخ اروپائی شاهد براین قضیه است و پس از
آن در سنه پانصد و هشتاد و چهار هجری بیست و پنج شهرهای انطاکیه
را یکی بعد از دیگری فتح نموده حتی در مکه معظمه و مدینه طیبه نفوذ صلاح الدین

برقرار شد و مملکت یمن را تصرف نمود خلاصه کلام سرحد ممالک متصرفی
او از طرابلس افریقیه الی ساحل رود دجله و از ساحل بحر هند الی جبال
ارمنیه بود و در امر مذهب فوق العاده متعصب و متدین بود اکثر اوقات حتی در
میدان جنگ به تلاوت قرآن مجید مشغول بود الحاصل به اصطلاح اهل
تاریخ اروپ سومین جنگ صلیبون با سلطان صلاح الدین شروع شده
و عده کثیری از مسیحیان برای تصرف بیت المقدس آمدند و از سنه پانصد و
هشتاد و پنج هجری الی سنه پانصد و هشتاد و هفت جنگهای متعدد
با سپاه صلاح الدین نموده در هر جنگی از طرفین عده کثیری مقتول و مجروح
میشدند تا از کثرت مقاتله طرفین خسته و اصلاح نمودند
در سنه پانصد و نود هجری صلاح الدین دار دنیا را وداع نموده و مملکت وسیع
او ما بین اولاد کثیرش و برادرش صفاءالدین تقسیم شد که از جمله کلیه آنان صفاءالدین
قوی تر و بزرگتر بود در این وقت پاپ رئیس نصارا از ندامت مبارزه با اسلام را
در اروپا بلند نمود ولی بواسطه صلح عاقلانه که صلاح الدین با شاهزادگان
دروس مسیحی نموده بود عیسویان خلف عهد نه نموده و از جنگ با مسلمانان
امتناع نمودند الا آلمانها که بخیال تصرف بیت المقدس و تشکیل سلطنت

در انجا عزم حرکت نمودند و تاریخ اروپا اینجنگ را چهارمین جنگ صلیبون
محسوب میدارد علی ای حال آلمانها تا بحوالی بیت المقدس رسیده جنگها
نمودند ولی بالاخره مسلمانان به سرکردگی صفاء الدین شکست فاحشی بعیسویان
داده و تقریباً آنعده جنگجو را قتل عام نمودند

امّا پنجمین جنگ صلیبون از قرار شرح ذیلست در سنه ششصد و سیزده هجری
بواسطه تحریک پاپ و ترغیب او نصارا را بر جنگ اسلام سپاه بسیاری
از اکثر ممالک اروپا در تحت ریاست پادشاه مجارستان موسوم به اندرو
از راه دریا به دیار اسلام حمله نمودند و بعضی از بلاد را التصرف و یغما نمودند و همچنان
تا سنه ششصد و پانزده هجری مشغول تاخت و تاز بعضی از نواحی شرقی رود نیل
بودند در آن اثنا الخبر فوت (صفاء الدین) سبب مسرت خاطر و باعث
تجری آنها شده و مخصوصاً بر جرائت و جسارتشان افزوده شد وقتیکه
کامل ابن صفاء الدین بواسطه موانع شورش داخلی و هرج و مرج مملکت مجبوراً
از مصر بعربستان رفت معذلک بواسطه اقدامات او سپاه اسلام با
مسیحیان جنگها نمودند امّا از جهت دیگر هم بواسطه قحط و غلاء و هرج
و مرج داخلی و هم بواسطه کثرت سپاه نصارا کوشش مسلمانان

بی فایده و عقیم مانده و کامل تقریباً از فتح خود مأیوس شده و حتی کار
بجائی رسیده که برادر کامل حکمران دمشق از اینهمه مبارزه بوحشت افتاده
و منتظر رسیدن مصیبت بزرگی به مملکت خود بود بهمین جهت حصار بیت المقدس
را با بسیاری از عمارات آنجا خراب نمود در این ضمن کامل از طول زمان جنگ
خسته شده و بعیسویان پیشنهاد صلح نمود ولی پذیرفته نشد امّا در اینوقت
که کامل مأیوس و از همه جا نا امید بود خداوند خود سبب فتح او را خواسته
رود نیل طغیان نمود و کامل هم از موقع استفاده کرده و آب نیل را به اردوی مسیحیان
بست که تمام اردوی آنها را آب گرفت و تقریباً کلیه سپاه نصارا چه غرق شده
و چه از گرسنگی تلف شدند و اکثر رؤسای آنها اسیر مسلمانان شده و رئیس
بزرگ نصارا را وقتی حضور کامل شاه آوردند زار زار میگریست کامل
پرسید چرا چنین گریه میکنی گفت چون نگریم که تمام ودیعه که خداوند بمن
داده بود از دست دادم الحاصل بلدیکه در اینمدت مسیحیان از مصر گرفته
بودند مجدداً مصریان استرداد نمودند و این پنجمین جنگ صلیبون هم هر
چند در اول مشعشع ولی در آخر به مغلوبیت نصارا خاتمه یافت امّا
کامل شاه در سنه ششصد و سی و شش هجری فوت شده در همان

ودر همین سال باز مجدداً عده از نصارا به بهانه زمین مقدس بخیال دستبرد وجنگ با مسلمانان آمدند ولی نتیجه نبرده و مغلوب شدند

تا در بهار سنه ششصد و سی و هشت هجری عده کثیری از جمیع طبقات و فرق مسیحی در تحت ریاست ریشارد بعزم تصرف زمین مقدس حرکت نمودند وبعد از وصول بمقصد چنان اتفاق افتاد که ریاست سلطان مصر و فرمانده شام اقتضای صلح نموده و بمصالحه شهر بیت المقدس و نواحی آن ولایت را بمسیحیان واگذار نمود بدون اینکه خونی ریخته شود وریشارد با مسرت خاطر بفرنگستان مراجعت و همه جا در خاک اروپا از او پذیرائی شایانی نمودند واو را نجات دهنده بیت المقدس نامیدند و مسیحیان دیوارهای بیت المقدس را مجدداً ساخته و عمارات منهدم را ترمیم نمودند و تا دو سال تمام فقط مذهبی که در شهر داود نبی رواج داشت عیسوی بود اما خوشی درخشید ولی دولت مستعجل بود چراکه در سنه ششصد و سی و نه هجری خوارزمیان بواسطه تهاجم مغولها از مرکز آسیا فراری و متواری شده بمصر آمدند واز سلطان مصر زمینی بجهت اقامت خود خواستند سلطان مصر هم ولایت بیت المقدس را بآنها نموده

و آنگروه با سواره نظام بسیاری بولایت بیت المقدس هجوم آورده دست بقتل و غارت گشودند و در اینجا دسته مسیحیان و مسلمانان توأماً شرکت در بلاء داشتند و برای دفاع بیت المقدس سپاهیان عیسویان و مسلمان به اتفاق بر علیه خوارزمیان جنگ نمودند ولی هر دو فرقه مغلوب و اکثر کشته و هلاک شدند و خوارزمیان بعد از فتح آن بلاد طمع در شام نمودند آنجا را هم تصرف و با سلطان مصر شروع بجنگ نمودند تا بالاخره رئیس خوارزمیان کشته شده و آنگروه پراکنده و متفرق شدند

اما ششمین جنگ صلیبیون در سنه ششصد و چهل و هفت هجری واقع شده و چند قطعه از بلاد سواحل مصر را مسیحیان تصرف نمودند و همچنان تا شهر منصوره فاتح بودند ولی در آنجا شکست سختی از مسلمانان خورده لوئی سلطان فرانسه زخمی و اسیر شد و سلطان اسلام بعد از گرفتن مبلغ معتنابهی بعنوان فدیه که مطابق قیمت امروزه چهار کرور تومان باشد پادشاه فرانسه را مرخص و بلاد سواحل را مسترد و صلح نموده تا ده سال قرار متارکه جنگ دادند

زمان قلیلی بعد از آن مصالحه امرای مسلمان بر ضد سلطان قیام

نموده سلطانرا کشتند و بعد از آن پادشاه مصر و پادشاه شام بر علیه یکدیگر
بجنگ درآمدند و بعد از محاربه سختی بالاخره بوساطت خلیفه بغداد
اندوقوه مسلمانان صلح نموده و مقرر داشتند که بیت المقدس و ولایات
اطراف آنرا سلطان مصر تصرف کند و اندو قشون متحداً بدیار مزبوره
که بواسطه امضاء صلح و قرار متارکه در تصرف عیسویان بود حمله نمودند
بایبرس که یکی از سرداران سلطان مقتول و جانشین او بود ظلم و تعدی
بسیاری نسبت بعیسویان نموده و جمع کثیری را هم هلاک نموده و بعضی
را هم مجبوراً مسلمان نمود تمادی که مسلم اهل تاریخ است تحقیقاً چهل هزار
نفر از عیسویان را مقتول و صد هزار نفر را اسیر نمود و دیار آنها را بالمره ویران
و تاراج نمود فلهذا مجدداً خون عیسویان بجوش آمده و مقدمات هفتمین
جنگ صلیبیون را فراهم نمودند و پادشاه فرانسه و پسر پادشاه انگلیس
و سرداران فلمنگ و شامپانی و بریتانی بایک سپاه جرار بعزم
جنگ با مسلمانان حرکت نمودند و بالاخره پس از محاربه طولانی در
این هفتمین جنگ صلیبیون مغلوب و در سنه ۱۲۷۲ مسیحی مطابق با سنه
ششصد و هفتاد و یک هجری مسیحیان با یأس کلی از تصرف زمین

مقدس بارو پا مراجعت و این جنگ هفتم آخرین جنگ صلیبیون محسوبست

فهرست مختصری از عملیات چنگیز خان مغول و اولاد او

(در قرن سیزدهم و ششم هجری و مسیحی)

چنگیز خان که اسم اصلی آن تموچین است پسر یکی از سرکردگان طوایف
مغولست که پدر او به سیزده طایفه یا شعبه از طوایف مغول حکمرانی
مینمود بعد از فوت پدر سیزده ساله بود و تمام آن طوایف نظر به صغر
سن او اطاعت او را نه نموده و هم بضد آنها بجنگ داخلی برخواسته تا
هفت سال مشغول نزد و خورد بود بالاخره مغلوب شده به پادشاه قراقرم
طغرل اتگ خان که یکی از سرکردگان تاتار است پناهنده شده و به مصاحبت
آن پادشاه مفتخر و بواسطه رشادت و شجاعت خود محبوب لشگریان و
بالاخره محسود پادشاه قراقرم واقع شده امر بقتل او نمود ولی چنگیز خان
خبر یافته و فراراً به طایفه خود رفت در انجا پنجهزار سوار گرد خود جمع نموده
و به ضدیت پادشاه قراقرم برخواسته بالاخره در سنه ششصد هجری
او را مغلوب ساخت، طغرل به یکی از ایلات جنگجوی نیمن پناهنده
شده بالاخره بقتل رسید اما چنگیز خان بعد از این فتح متوجه طوایف

مغولستان شده یکی بعداز دیگری رابقوه قهریه مطیع ساخت و ریاست کلی
حاصل نمود و در سن چهل و شش سالگی بعد از زد و خورد بسیار با مغولها که
چهار سال طول کشیده بود چنگیز از مغولستان بکلی فراغت حاصل نموده
به خیال تصرف چین در آمد در از زمان مملکت وسیع چین منقسم به دو قسمت
بود یکی چین شمالی که خطا نامیده میشد و پایتخت آن خان بالق قدیم یا پکن
حالیه است و یکی چین جنوبی آنا متعارف عزم چنگیز بطرف چین چنان اتفاق
افتاد که در سنه ششصد و هفت هجری پادشاه خطا فرستاده خود را
خدمت چنگیز فرستاد و باج معمولی سنواتی که مغولها به خطا میدادند
مطالبه نمود چنگیز خان که خود عزمیت شورش خطا داشت این مطلب بهانه
خوبی بدستش داده پله گانی بدیوار بزرگ چین ساخته از انجا به خطا
حمله نمود و نود شهر از شهرهای خطا را تصرف نمود قرا و قصبات کثیری
را با تش بغما سوخت و پادشاه خطا مجبوراً التماس صلح نمود قرار
مصالحه داده شد و پادشاه خطا دختر خود را با طلای زیاد و ابریشم بسیار
و پانصد دختر و پسر ماهر و و سه هزار اسب تسلیم چنگیز نموده تا ۳ سال
این صلح برقرار بود ولی بعد از آن مدت مجدداً چنگیز به خطا حمله نموده و

کلیه خطا را تصرف نموده پادشاه خطا به چین جنوبی فرار نموده و مغولان
قتل و غارتی به افراط در خطا نموده در این وقت قوچ لگ پسر رئیس قبیل نایمن
عنوان خودسری و استقلال گرفته چنگیز متوجه او شد و پس از جنگ خونینی که
به فتح چنگیز خاتمه یافت قوچ لگ فراراً بخدمت علاءالدین محمد سلجوقی پناهنده
شد در انوقت حدود مملکت سلاجقه از یکطرف ملک شام و از طرف دیگر
رود جیحون بود و تمام ایران و افغانستان و غیره در تصرف سلجوقیان بود
و بواسطه قدرت فوق العاده سلجوقیان و ضعف خلیفه بغداد چندان
اعتنائی به خلیفه نه نموده و از اینجهت ما بین خلیفه و علاءالدین نقاری
بود لهذا خلیفه در خفیه قاصدی بخدمت چنگیز فرستاد و او را بجنگ با
علاءالدین به محاربه در آمده و پسر خود جوجی را با سپاهی بیشمار بمقدمه
جنگ فرستاد در یورش اول شهرهای سمرقند و بخارا را غارت نمود و پس
از آن به تصرف سایر شهرها پرداخته هر کجا رسید غارت نموده و علاءالدین
مغلوب و فراری شده بالاخره در سنه ششصد و هجده هجری در یکی
از جزایر بحر خزر فوت شد و سپاه مغول همچنان شهرها و آبادیها را
پی در پی غارت و خراب نموده تا حد هندوستان رسیده از انجا

مراجعت نمودند و به شهادت تاریخ دوازده کرور انسان را سپاه چنگیز خان
بقتل آوردند و در سنه ششصد و بیست و یک هجری بعد از آنکه هفت سال
بود به قتل و غارت مشغول بود به پایتخت خود قراقرم مراجعت نموده و در
ضمن این هفت سال که خود او مشغول غارت ممالک اسلامی و تعاقب
جلال الدین شاه خوارزمی بود جمعی از سپاه خود را مامور تصرف عراق
عجم نمودند و بعد از آن هم آذربایجان را فتح نمود و از آنجا بگرجستان
یورش برده آنجا را هم مفتوح ساخته از دربند گذشته و از رودخانه
ولگا عبور نموده تمام سواحل بحر خزر در حیطه تصرف مغولان درآمد
بعد از آن هر چند چنگیز پیر شده بود معذلک خیال جهانگیری و قتل نفس
بنی نوع بشر در سرش باقی و با یک سپاه کاملی به چین جنوبی حمله نمود و
بعد از فتح شهرهای بسیار پادشاه را در پایتخت خود محاصره نمود در این ضمن که
مطابق سنه ششصد و بیست و پنج هجری بود چنگیز فوت شده ولی به پسران
خود وصیت نموده بود که بایستی بقیه مملکت چین را فتح نمود و اهالی
پایتخت را با وصف اینکه قرار تسلیم داده بودند قتل عام نمایند در
وقت فوتش سرحدات خاک متصرفی او از یک طرف رودخانه عظیم ولگا

و بحر خزر و از سیبریا به خلیج فارس بود و سیاست او بنوعی
این ممالک متعدده وسیع را اداره نموده بود که خیلی نادر اگر دزدی یا شر
راهزنی و آدم کشی اتفاق می‌افتاد و احدی را قدرت مخالفت با قوانین
او نبود اما ممالک متصرفی او مابین سه نفر از پسرهای عمده او تقسیم شد
و پسر سوم او که اوکتای نام داشت مغول و تاتار و ختا را مالک شده
و خان بزرگ مقرر شد و دومین پسر جغتای ترکستان و شمال جیحون را تصرف
نمود و پسر ارشد او جوجی دشت قبچاق را با تمام ممالک مغربی و شمالی ترکستان
مالک شد اما بقیه مملکت چین را الی هفت سال بعد از فوت او اولادش
گرفته و شهرها بعد از شهر و آبادی پس آبادی در تصرف مغولان درآمده چینی های بی
گناه را با فراط میکشتند صاحب تاریخ انگلیس منطبعه لندن مینویسد که در
سنه ششصد و سی هجری در محاصره یکی از شهرهای چین کالفونک نام
چینی ها توپ بر علیه مغولان استعمال مینمودند و هیچ محل شبهه و تردید نیست
که هم چینی ها و هم هندی ها از دیر زمانی قبل از این از خاصیت باروت مطلع
بوده و اعمال مینموده اند و سربازان اسکندر کبیر از سنگرهای شهر در معرض گلوله
بودند در دیوار بزرگ چین هم اکنون سوراخ های کوچک برای انداختن گلوله

چنانچه مرسوم سنگرهای حالیه است دارد و بخوبی واضح میسازد که در آن
زمان هم گلوله معمولی بوده.

الحاصل بقایای مملکت چین جنوبی که استقلال خود را نگاه داشته بودند بالاخره
در سنه ششصد و پنجاه و نه هجری بدست قوبلاقاآن نبیره چنگیز از
پسر چهارم او تولی خان مفتوح شد و این پادشاه در آنجا مستقل شده بقیه
خاک مغول را هم گرفته سرحد خاک او از یکطرف دریای شمال و از یکطرف
جنوب و از مشرق مملکت کره و از مغرب آسیای صغیر بود تاریخ
عالم تاکنون نشان نمیدهد که هیچ مملکت باین عظمت و وسعت
در تصرف یک سلطان باشد ولی قوبلاقاآن آخرین خاقانی بود که در تمام ممالک
متصرفی مغول فرمانفرمائی داشت و تمام خوانین مغول اطاعت او را مینمودند
این پادشاه در پایتخت خود قصری ساخته بود در یک محوطه مربعی که از
هر جانب هشت میل مسافت داشت و در این محوطه دیوار دیگری قرار داده
بود که از هر طرف شش میل مسافت داشت و در وسط آن سومین محوطه مربع که از
هر طرف چهار میل بود که قصر شخصی و محل سکونت خود او بود و در وسط این دیوارهای
مزبور باغستانها و اشجار و باغچه‌ها و جنگل‌ها بود که شکار بسیاری در آنها رها نموده بودند

هرگاه پادشاه میل شکار و تفرج مینمود در همان جنگل‌ها مشغول بود خلاصه کلام
قوبلاقاآن ابن تولی خان ابن چنگیز تا منتهی الیه خاک چین الی دریا را فتح نموده
بود و از آنجا بخیال تصرف ژاپون افتاده مردان جنگی در کشتی‌ها نشانیده بطرف
جزایر ژاپون فرستاد ولی بواسطه طوفان دریا و شکستن کشتی‌ها موفق نشده و در این عزیمت
قریب یکصد هزار نفر مغول‌ها و چینی‌ها غرق شدند ولی هنوز قوبلاقاآن از تصرف ممالک دنیا
و ریختن خون منصرف و خسته نشده و بعد از آن قصور متوجه مملکت منچوریا شده آنجا را
فتح نموده و بتدریج و مرور ایام ممالک کره و ماچین و ختن و پگو و بنگاله و تبت را هم یگان یگان
در قبضه اختیار و اقتدار خود درآورده ضمیمه ممالک سابقه نمود و با گهوار کشتی که جمله مملو
مملو از مردان جنگی بود تمام دریای هند را زیر و زبر نموده هر کجا را دید تصرف نموده
بالاخره در سنه ششصد و نود و چهار هجری بزرگترین امپراطورهای مغول قوبلاقاآن در خان بالق
وفات نمود دیگری از سلاطین مشهور مغول هلاکو خان است برادر قوبلاقاآن و منکوقاآن که
در واقع هلاکو فرستاده و معین برادر خود منکوقاآن بود که او را به فرمانفرمائی ایران فرستاده بود
در سنه ششصد و چهل و هشت هجری بحکومت آنجا مستقر و بتدریج بطرف بغداد حرکت نموده
آنجا را هم بعد از محاصره تصرف و قتل و غارت نمود و در سنه ششصد و پنجاه و شش و هفت
هجری ۶۵۶ الی ۶۵۷ هجری مغول از دجله و فرات عبور نموده حلب و شام را هم غارت نموده از آنجا بعزم

متوجه شده ارمنستان و آسیای صغیر را هم تصرف نمودند —

اما اوکتای ابن چنگیز بعد از فتح شمال چین بطرف مغرب زمین عزیمت نمود
و سپاه او در این یورش مرکب از سه کرور نفر مردان جنگ و اکثر آنها مغول
و تاتار بودند و یک ثلث این عده را در تحت فرمان برادرزاده خود باتو ابن جوجی
فرمانفرمای ممالک شمالی بحر خضر قرار داده بود این سپاه در سنه ششصد و سی و سه هجری
بطرف شمال غربی بحر کسپین آمده از رودخانه های وسیع به شنا یا با قایقهای چرمی که همراه خود
داشتند و در بعضی جاها از روی یخ عبور نمودند و تمام حکومت نشین های جلگه وسیع
ترکستان و کوهستانهای قفقاز را مضمحل و جاروب نمودند بالاخره بساحل رودخانه
طونه یا دانوب رسیدند و روسیه را مفتوح ساخته قتل و غارت عظیم نمودند و
شهرهای مسکو و کیف را آتش زدند و از آن تاریخ تا دو قرن و نیم مسیحی که دویست و پنجاه
سال باشد آن مملکت در تصرف مغول و تاتار بود که حکومت خود را در جنوب شرقی آنجا که
دشت قبچاق باشد تمرکز داده بودند خلاصه کلام بعد از خاتمه کار روسیه جنگجویان تابع
باتو به لهستان و بعد به آلمان یورش آورده همه جا قتل و غارت بسیار نمودند از آنجا
متوجه مجارستان شدند شهرها را تصرف و خراب و کلیساها را منهدم ساخته و بحد افراط
قتل و غارت نمودند چنانچه از کلیه مملکت مجارستان فقط سه شهر بی آفت باقی ماند

و بعد از آن کلیه ممالک صربستان و بوسنه یا بوسنیا و بلغارستان را منهدم
و بکلی قتل و غارت نمودند و در سنه ششصد و چهل و سه هجری بطرف رودخانه ولگا حرکت
نمودند در اینجا باتو خان فرمانده مغولان خبر فوت اوکتای را شنیده از آن حرکت منصرف
شده ولی چند سال بعد مجدداً عزیمت سابق بطرف قسطنطنیه حرکت نمود ولی قبل از
وصول بمقصود و خراب نمودن آن شهر بزرگ (باتو) مرد و برادر او (برغا) از خیال
قسطنطنیه منصرف و به بلغار و (تراسی) یورش آورده و از آنجا مراجعت و شهر معروف
روسیه نووگورود را تصرف نمود و محض اینکه محلی در عالم باقی نماند که یوغ مغول
بگردن نگرفته باشد حتی به شمال آسیا یعنی صحاری لم یزرع پر از برف (سیبریا)
حمله ور شده و آن نقاط را از هجوم و قتل و غارت خود بی بهره نگذاشتند و در سنه ششصد و
چهل هجری شیبانی خان برادر دوم باتو خان با یک قشون عظیمی سیبریا را فتح نمودند
و نسل او تا زمان تصرف روسیه هم در آن مملکت سلطنت داشتند والسلام

منقول است که اگر از کسی چیزی گم شده باشد در شب دوشنبه که آفتاب
در حمل باشد یکصد و بیست مرتبه بخواند این دعا را در خواب
او را خبر دهند یا قیوم لا یفوت شیئ
من علمه ولا یؤده

وحشی

همچو گل چند بروی همه خندان باشی
همره غیر بگلگشت گلستان باشی
هر زمان با دگری دست و گریبان باشی
زان بیندیش که از کرده پشیمان باشی
جمع با جمع نباشند و پریشان باشی
یاد حیرانی ما آری و حیران باشی

ما نباشیم که باشد که جفای تو کشد
بجفا سازد و صد جور برای تو کشد

مدتی هست که حیرانم و تدبیری نیست
عاشق بی سر و سامانم و تدبیری نیست
از غمت سرگریبانم و تدبیری نیست
خون دل رفته بدامانم و تدبیری نیست
از جفای تو بدین سانم و تدبیری نیست
چه توان کرد پشیمانم و تدبیری نیست

شرح درماندگی خود بکه تقریر کنم
عاجزم چاره من چیست چه تدبیر کنم

مدتی شد که در آزارم و میدانی تو
بکمند تو گرفتارم و میدانی تو
داغ شوق تو بجان دارم و میدانی تو
از غم عشق تو بیمارم و میدانی تو
خون دل از مژه میبارم و میدانی تو
از برای تو چنین [illegible] و میدانی تو

از زبان تو حدیثی نشنودم هرگز
از تو شرمنده بیک حرف نبودم هرگز

از چه با من نشوی یار چه می پرهیزی
یار شو با من بیمار چه می پرهیزی
چیست مانع ز من زار چه می پرهیزی
بگشا لعل شکربار چه می پرهیزی
حرف زن ای بت خونخوار چه می پرهیزی
نه حدیثی کنی اظهار چه می پرهیزی

که ترا گفت به ارباب وفا حرف مزن
چین بر ابرو زن و با ما ز جفا حرف مزن

نخل نوخیز گلستان جهان بسیار است
گل این باغ بسی سرو روان بسیار است
جان من همچو تو غارتگر جان بسیار است
ترک زرین کمر موی میان بسیار است
با لب همچو شکر تنگ دهان بسیار است
نه که غیر از تو جوان نیست جوان بسیار است

دیگری این همه بیداد بعاشق نکند
قصد آزردن یاران موافق نکند

یار این طایفه خانه برانداز مباش
غافل از لعب حریفان دغاباز مباش
مشوی شهره باین فرقه هم آواز مباش
از تو حیف است باین طایفه دمساز مباش
به که مشغول باین شغل نسازی خود را
این چه کاری است مبادا که بیازی خود را

وحشی

بمجنون گفت روزی عیب جوئی | که پیدا کن به از لیلی نکوئی
که لیلی گرچه در چشم تو حوریست | بهر جزوی ز حسن وی قصوریست
ز حرف عیب جو مجنون برآشفت | دران آشفتگی خندان شد و گفت
اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی | بغیر از خوبی لیلی نه بینی
تو کی دانی که لیلی چون نکوئیست | کزو چشمت همین بر زلف و روئیست
تو قد بینی و مجنون جلوهٔ ناز | تو چشم و او نگاه ناوک انداز
تو مو بینی و مجنون پیچش مو | تو ابرو او اشارتهای ابرو

لاادری

حشر تو بود با دگران جور تو با من | پنداشتی ای دوست که جزو خبرانم
جز من نشده یکنفر از کوی تو محروم | آخر من سودا زده هم زین نفرانم
تزریق کن از لعل لبانت سرم جان | تا در رگ و پیوند به بخشد اثراتم

چاپخانهٔ سنگی عبدالرحیم علمی


کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی


کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی


کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی


کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی





